احادیث

لب را نگیرد از ما نیست و شفاعت ما را در نیابد هر که شارب بگذارد همیشه در لعنت خدا و ملائکه
و دعایش مستجاب نشود و قبض روحش دشوار باشد عذاب قبرش شدید باشد و بهر
مار و عقربی براو مسلط باشد و در عذاب باشد تا قیامت و چون از قبر برخیزد بر پیشانی او
اهل آتش یا علی هر که شارب بگیرد بهر موئی ثواب صد غره من طلا دادکه هر منی
رطل و هر رطلی هفتاد مثقال هر مثقالی چون کوه احد باشد و بحدیث نبوی نکیر و منکر براو
وارد نخواهند شد و بروایت امیر المؤمنین رسول خدا ص فرمود که زنهار حذر کنید از زنا
ان شش عقوبت است سه در دنیا که برطرف میکند و قطع مینماید نور و رونق و عمر او و سه
اخرت صعوبت حساب و غضب خدا و خلود نار و بروایت دیگر فرمود که هر که زنا کند با زن
یا غیر مسلم و بی توبه بمیرد بگشاید حق تعالی بر او در قبرش سیصد و شصت هزار در و زنبوران
و عقربها و ماران آتش و بسوزد تا قیامت و ایضا فرمود که هر که بحرام بر زنی یا پسری جماع کند
شود کنید نتر از مردار که مردم همه از بوی او متاذی باشند تا بجهنم رود و همه اعمالش حبط
شود و در تابوتی از آتش میخهای آهن بر او زنند و او در عذابی باشد که اگر رگی از رگهای او
بر چهارصد نفر بگذارند همه بمیرند از همه کس عذابش بیشتر باشد در گناهان کبیره
اجتناب از آنها لازم است علامه ره در کتاب قواعد بخبر پیغمبر ص که کبیره هر گناهیست که حق تعالی
وعده آتش برای آن داده و شیخ طبرسی ره در تفسیر مجمع البیان است این مضمون با صحاب میدهد
گناهان همه کبیره هستند بالنسبه بگناه ما تحت خود مثل بوسیدن زن مردم نسبت بزنا صغیره
و نسبت بنظر حرام کبیره است اما آنچه در روایات و اقوال علما تصریح بگناه کبیره کرده
و دیده شده هفتاد و هفت عدد است که ذکر میشود بر اختصار اول گمراه کردن از راه خدا
دویم کذب بر خدا سیم افترا بر خدا چهارم کشتن کسیکه حرام است کشتن او پنجم مساعدت
ششم ظلم کردن هفتم تکیه بظالمین کردن هشتم اعانت ظالم کردن نهم تکبر کردن دهم
ترک نماز یازدهم منع زکوة دوازدهم تخلف از جهاد سیزدهم منع از جهاد چهاردهم کر
از جهاد پانزدهم خوردن سود شانزدهم خوردن مال یتیم هفدهم زنا امیکاند حرم خدا

احادیث

لب و تکبیر از ما نیست و شفاعت ما او را در نیابد هر که شراب بگذارد همیشه در لعنت خدا و ملا
و دعایش مستجاب نشود و نمازش و حجش درست نباشد عذاب قبرش شدید باشد و بهر
مار و عقربی بر او مسلط باشد و در عذاب باشد تا قیامت و چون از قبر برخیزد پیشانی ا
امل آتش باشد هر که شراب بگیرد بهر موئی ثواب صد غزوه من طلا داده که هر موی
رطل و هر رطلی هفتاد مد هر مدی چون کوه احد باشد بجای شب نوی نکیر و منکر بر او
وارد نخواهند شد و بروایت امیر المؤمنین رسول خدا فرمود که زنهار دهید که بدانند
ان شش عقوبت است در دنیا که برطرف میکند و قطع مینماید نور وی را و عمر او و سه
آخرت صعوبت جان و غضب خدا بر خلود نار و بروایت دیگر فرمود که هر که زنا کند با زن
نا محرم مسلم و بی توبه بمیرد بگشاید خدا بر او در قبرش سیصد و شصت هزار در و زنان
و عقرب و ... آتش و بسوزد تا قیامت و ایضا فرمود که هر که بحرام بریزد با پسری جماع کند
شود کند به ... مردم همه از بوی او متاذی باشند تا بجهنم رود و همه اعمالش حبط
شود و در تابوتی از آتش میخهای آهن بدوزند او را و در عذابی باشد که اگر رگی از رگهای او
بر چهارصد نفر بگذارند همه بمیرند از همه کس عذابش بیشتر باشد در گناهان کبیره
اجتنبوا ... الاثم است علامه در کتاب قواعد ... فرموده که کبیره هر گناهیست که حق تعالی
وعده آتش بر آن داده و شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان این مضمون را ...
گناهان همه کبیره هستند بالنسبه بگناه ما تحت خود مثل ... نسبت بمافوق
و نسبت بنظر حرام کبیره است اما آنچه در روایات و اقوال علما تصریح بگناه کبیره کرده
و دیده شده هفتاد و هفت عدد است که ذکر میشود بر اختصار اول گمراه کردن از راه خدا
دوم کذب بر خدا سیم افترا بر خدا چهارم کشتن کسیکه حرام است کشتن او پنجم مساعدت
ششم ظلم کردن هفتم تکیه بظالمین کردن هشتم اعانت ظالم کردن نهم تکبر کردن دهم
قول لغو یازدهم منع زکوة دوازدهم تخلف از جهاد سیزدهم منع از جهاد چهاردهم کم
از جهاد پانزدهم خوردن سود شانزدهم خوردن مال یتیم هفدهم نا امید از رحمت خدا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتار

حکایت در بیان وقایع نمودن حضرت امیر المؤمنین لشکر جمع نمودن و جنگ کردن با معاویه علیه اللعنه در دشت صفین و
شهید شدن قعقاع با پسرش حسان خزاعی و جدال نمودن و خونخواهی نمودن مسیب با یزید ملعون و از برای خون ناحق حضرت امام
حسین علیه السلام اما بعد یکروزی معاویه علیه الهاویه بر مسند خود نشسته بود جمع منافقین در حضور او نشسته بودند که ناگاه گفتند
ای امیر تو چه بیخبری که امیر المؤمنین علی در تدارک لشکر جمع کردن است که با تو سر جنگ دارد اما او را یاران اخیار و نا فلان انا
و محبان شیرین گفتار با وفا مثل احمد مختار و شاه ولایت حیدر کرار عبد الله انصاری رحمة الله علیه ملت الباکی که از جانکاران حضرت
رسول الله صلی الله علیه بود فرموده که روزی در دمشق بودم در مجلس معاویه علیه الهاویه بگفتا شهرهای عجم و عراق را تا شیم و بند
لیکن در تحت تصرف معاویه بود سیصد و شصت و پنج شهر بود که آن منافقین معاویه را خاطر نشان کردند که ساعت او آب
در باب عجم مقام داوند بزرگ ایشان قعقاع خزاعی گویند و ایشان در زمان حضرت رسول صلی الله علیه بود که
ایشان همه صاحب قبیله هستند و هر یک از ایشان که از خواهد بیرون آیند صد مرد و همراه دارند
همه ایشان تا زنده هستند پیش و پشت ایشان محب آل محمد هستند اما او را گویند چون معاویه
ملعون لشکری چند جمع کرده و آن لشکر عظیم رو به دشت صفین نهاد و در آنجا قرار گرفت نامه نوشت
بحضرت امیر المؤمنین اگر ملک جامع خواهی از من بستانی پس باید با من حرب کنی و معاویه ملعون
نزدیک هزار کس جمع نمود و لشکرگاه ساخت و لشکر معاویه ملعون تا سرحد ختن و ترکستان و هند و سند
و سکسار و کلکوتی همه بر او جمع آمدند چندان سپاه از خاص و عام که آمده بودند
بالفعل چون این خبر به امیر المؤمنین رسید آنحضرت نامه نوشت به شهرها که دوستان و هواداران بودند مضمونش
این بود که ای دوستان و هواداران من بدانید که چون نامه من اطلاع کردید باید لشکر را برداشته بیاورید
و آگاه باشید که چون معاویه ملعون قصد من نموده است که با من جدال کند اما او
که چون نامه امیر المؤمنین به شهرها رسید مضمونش معلوم کردند یکصد و پنجاه هزار

نامه

نامه ... در مدینه حضرت رسول صلی الله علیه جمع شدند پس آنحضرت یک نامه دیگر بسوی خزاعه فرستاد که
قعقاع خزاعی که چون نامه من بتو برسد آنچه لشکر دارید ایشان را بردارید و بیا که چنین واقعه روی
داده است چون نامه امیر المؤمنین علیه السلام بقعقاع خزاعی رسید در حال نامه نوشت [illegible]
حبیب صاحب ذو الفقار و ای ابن عم احمد مختار دایم با تو و مصاحب رضای تو است ای سلطان عالم
و آگاه باش که بر اثر نامه شما لشکر برداشته خواهم بخدمت رسید او نامه را خلعت و زر بسیار
داد و خود و اسب راه روانه نمود پس قعقاع بفرمود تا نعمت الوان فراوان بیاورند و مهتران
قبایل خود را طلبیدند و طعامها حاضر کردند چون از طعام خوردن فارغ شدند قعقاع خزاعی دعا حاضران
مجلس را بجا آورد و بعد از آن گفت ای عزیزان بدانید که معاویه ملعون لشکر بسیار آورده قصد جنگ حضرت امیر
المؤمنین علی دارد از آنکه خون عثمان لعین از او میخواهد و حضرت را بغایت لشکر کم است و جنگ جمل انکه عائشه
و محمد ابن ابابکر کشته است این بگفت پس با آواز بلند نامه را بخواند حاضران همه گفتند حق تعالی قعقاع
بگفتند اما از خواندن نامه فارغ شد و بیاران خود گفت بدانید که امیر المؤمنین از من لشکر خواسته
است شما در این کار چه مصلحت میبینید و چه اندیشه میکنید چون بزرگان خزاعه این سخن از قعقاع
بشنیدند همه بیکبار خروش برآوردند و گفتند ما همه بنده ایم تا زنده ایم و این جان که داریم در راه
امام حسین در بازیم و تقصیر نکنیم پس امیر قعقاع برایشان دعا نموده و امیر قعقاع از لشکر
خود جدا نمود که هر یک بروز مصاف با صد کس برابر بود پس امیر قعقاع نصیحت بود با خود
بگفت و یازده هزار مرد جوشن پوش را برداشته بعد از سه روز بمدینه رسیدند و در بیرون مدینه فرود آمدند
چون بحضرت امیر المؤمنین از آمدن لشکر عظیم خبر شد فرمودند و طبل هدایت بزدند و نای سعادت دردمیدند و اکرام
لشکر عظیم فرود آمدند و طبل هدایت بزدند و امیر قعقاع را صد اعزاز و اکرام
قعقاع خبر یافتند با بزرگان شهر باستقبال از شهر بیرون آمدند و امیر قعقاع را خلعت و نعمت الوان بود
بشهر آوردند و در نیکوترین مقام فرود آوردند حضرت جمله سپاه امیر قعقاع بود و امیر قعقاع
پس امیر قعقاع آنشب در برج و جود بیابان بود و چون صبح صادق سر از مشرق سعادت بر زد
آنگاه با بزرگان و سرهنگان لشکر همه بر اسب سوار شدند بخدمت امیر المؤمنین رفتند
پیاده که برقعقاع و سرهنگان وی افتاده خواست قعقاع را که دست و دست بوسید
و بزرگان و سرهنگان را در پهلوی خود نشانید آنگاه حضرت دست قعقاع گرفته

قعقاع از وی ادب جواب آنحضرت میگفت حضرت دیگر بار و قعقاع کرد و پرسید که ابدوست حسن
و برای وصف او باد و فرزندان امدی با یکی عرض حساب فرینک هست او را آورده و مسلت کوچک بر بود
او را گذاشتم پس آنحضرت فرمود ای قعقاع صلاح آن بود که حسان را نیز بخانه بگذاری که بسی کارها سخت
خواهد شد گر او باشد امّا چون حضرت از این سخنان فارغ شد گفت ای برادر محل جنگ و صبر
نیست که معاویه حرامزاده لشکر عظیم جمع آورده و قصد حرب ما دارد و تو برو و کار خود مردانه باش که
فردا از مدینه بیرون خواهیم رفت پس قعقاع زمین ادب بوسید و بیرون آمد تا روز دیگر حضرت بیرون آمد
تا لشکر اسلام از مدینه بیرون رفتند و روی بجانب کوفه نهادند پس آنحضرت یکهفته در کوفه توقف کرد و بعد از آن
آهنگ شام نمود و آنجانب نیز لشکر آمدند تا هر دو لشکر بر لب فرات رسیدند و در دشت صفین برابر
یکدیگر فرود آمدند خیمه و خرگاه و سایبان برپا کردند و روز دیگر طبل جنگ بنواختند و نای و دمی در دمیدند
و جنگ معاویه در پیوست چنانکه گوئی که روز قیامت برپا شد نظم عراقی شامی برآمیختند
ز اندامها خون همی ریختند بسی کشته گشتند هر دو گروه شد از کشتگان دشت صفین چو کوه
غباری بر آمد ز هر دو سپاه نشان داد از شامی سپاه امّا آنچنان جنگ شد که
آسمان و جنبان زمین ... ماندند و قعقاع با ده هزار مرد ... همراه آورده بود دیگر طرف جنگ
میکرد و چندان مبارزان معاویه در جهنم فرستاد که معاویه از قعقاع در ماندنشت و ... گویند که امیر
قعقاع دیگر پانزده هزار کس را بجهنم واصل کرد ... ملاعینان او را از آفتاب نام نهادند و ...
المؤمنین ع حال میکرد و صد و صد را بجهنم میفرستاد امّا هر دو بازوی حضرت امیرالمؤمنین ع از خون آن
ملعون چون ... کشته شده بود معاویه ملعون
آن سگان بسته شده بود و دشت صفین از بسیاری کشته ... بود و ... گویند که معاویه ملعون یکصد و بیست
ضرب دست صاحب ذوالفقار بدید نرسید امّا او وی گوید که ... نهادی از کشته ... مسافت تا
با حضرت شاه ولایت و جنگ بود امیر قعقاع به هر جانب که دو نهادی ... افتاده ما
آن موضع را از کافران خالی ساخت چون شیر گرسنه که در میدان کوه سفند آن افتاده
آن قوم سگ صفتان را میکشت و امان نمیداد که بجنگ بجنبند معاویه ملعون چو شجاعی
قعقاع را بدید بترسید و گفت هر کس این شخص را بکشد پادشاهی بنزد من آورد مرا

ص

٣

صد هزار دینار سرخ و یک اسب و خلعت ملوکانه باو بدهم و چون لشکر شام شنودند این سخن از
آن ملعون بشنیدند همه لشکر روی بامیر قعقاع نهادند پس امیر قعقاع از مصاف گاه بیرون آمد و بنزد
امیرالمؤمنین ع آمد و از مرکب بر آمد و رکاب آنحضرت را بوسید و عرض کرد یا امیرالمؤمنین امیدم
آنست که این بنده را از نظر دور نکنید اگر خوشنود و راضی باشی و من فقیر میدانم که بعد از
با کمال نور انیتم امید من آنست که فرزند من مسیب را از جمله غلامان خود خوانی و دعا
از وی دریغ نداری حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود خدای تعالی تو را اجر دهد حاجت سفارش نیست مسیب را
با امام حسن و امام حسین ع برابر میدارم و همیشه از وی یاد کرده و ... میرسد او را در پیش خود آورده ...
علم و ادب بیاموزم و او را بکمال برسانم چون امیر قعقاع از امیرالمؤمنین ع این سخن بشنید بسیار شاد شد
پس امیرالمؤمنین را وداع کرد و تنگ اسب خود را کشید و سوار شد و خود را بر قلب لشکر زد و بهر دو دست
جنگ میکرد و شمشیر در میان آن ظالمان انداخت قلب لشکر را بهم در زد و خود را نزدیک علمدار رسانید
علم با علمدار ... چون معاویه ملعون شوم ضرب دست امیر قعقاع را دید بترسید فغان بر
بر آورد که ای شامیان او را در میان گیرید و مگذارید که از میان لشکر بیرون رود که او از لشکر ما را در
امّا امیر قعقاع آن روز دو هزار و پانصد مرد را با دستیار ... مصر کشته بود و بدن شریفش خسته شده بود
پس لشکر شام همه یکبار بر روی حمله کردند با تیغ و تیر و نیزه آن ملعونان بالای یکدیگر میانداختند
که ناگاه لشکر معاویه ملعون امیر قعقاع را از مرکب بر زمین ... چون بر زمین افتاد قوت
... داشت ... آن ظالمان ... و خود را بر قلب لشکر انداخت و از زخم بد در بهم رود
چنانا امیر قعقاع چون بد ... خود را کشته ... شربت شهادت نوشید رحمة
جنگ میکرد و از کشته پشته ها ساخت بعد از کشتن بسیار ... دشت صفین پشت چشم شده
الله علیه امّا در آن معرکه این قدر مرد و مرکب کشته شده بود که دشت صفین ...
بود امّا از لشکر معاویه ملعون یکصد و بیست هزار کس کشته شده بود لعنة الله علیهم و از
لشکر اسلام ... هزار مؤمن شهید شده بودند رحمة الله علیهم چون شب در آمد هر دو سپاه
در پیش آمدند و هر دو لشکر را از هم جدا کردند پس آن هر دو لشکر در همه شب بیدار بودند تا صبح
بدمید پس حضرت امیرالمؤمنین ع از احوال امیر قعقاع و پسرش واقف شد از بهر ایشان گریست و
گفت صدق الله و رسوله هر چه گفتی راست بود پس محمد حنفیه ... بیدر ...

حضرت رسول ص فرموده بود که امیر قعقاع و پسرش مسیب در دشت صفین شهید خواهند شد
اکنون همان وعده نزدیک آمده است اما معاویه ملعون با امیرالمؤمنین ع در مدت چهار ماه در دشت صفین جنگ کرد
یک روز خالی از جنگ نبودند تمام لشکر شام و دمشق کشته شدند و اندک مردم ماندند پس از آن ابان و با
ناصحان در میان آمدند از هر دو جانب نصیحت نمودند صلح کردند حضرت امیرالمؤمنین ع با لشکر خویش روی به کوفه نهادند
و معاویه ملعون به دمشق باز رفت و مردم بنی خزاعه امیر دو مخزاعه نهادند چون قتل امیر قعقاع به مسیب رسید
تمام اسپ و بند انداخت و بسیار گریست و تمام ماتم داری پدر و برادر نمود پس بزرگان بنی خزاعه
او را دلداری دادند بر تخت پادشاهی نشاندند ابوسعید چنین روایت کرده که حضرت
امیرالمؤمنین ع از جنگ صفین باز گشت در مکه و از کرنب کسی فرستاد امیر مسیب را طلب فرمود چون
امیر مسیب حاضر شد دست و پای امیرالمؤمنین ع را بوسید و حضرت او را پیش نشاند و فرمود که غم مخور
که تو را بجای فرزندان خود نگاه میدارم اگر پدر تو شهید شده است من بجای پدر تو باشم و اگر برادر
تو کشته شده است حسن و حسین بجای برادر تو باشند غمگین مشو که بسیار کارها بر سر تو آید و از تو آثار
بماند از دست تا روز قیامت بگویند پس امیر مسیب این سخنها از آن حضرت بشنید بسیار شاد شد
آنحضرت مسیب را با امام حسن و امام حسین ع سپرد تا که او را علم ادب بیاموزند چون در علم ادب بدل رسید
بعد از آن رسم جنگ و سپاهداری و جمیع فنون جنگ با او بیاموختند چنانکه روزها سوار میشدند
با یک دیگر جنگ میکردند بعد از آن تیراندازی و نیزه داری و سپر نگه داشتن و خنجر گذاری و سایر فنون
حرب را تمامی با و تعلیم نمودند چنانکه در آن زمان پهلوان و سپاهداری چون مسیب نبود بغایت کمال و نهایت
جمال در رسید یک روزی حضرت امیرالمؤمنین ع او را نزد خود طلبید و فرمود ای فرزند دلبند کنم بعد از
من امام حسن و امام حسین ع را کفار ناکار شهید خواهند کرد و تمام عالم کفر و کبر و تو مسیب نامی
بی همتا نکو بسیار کردار و داد مظلومان از ایشان بستانی اکنون این دولت و سعادت نصیب
تو شد پس هر چند [illegible] کنی از کشتن و غارت کردن و بیخ بنیاد ایشان را از زمین بر
کنی از جهت خون خواهی امام حسن و امام حسین ع نقص نکنی و امام زین العابدین ع را از سینه ها که
بر تخت پادشاهی و امامت و ولایت نشانی آنگاه حضرت نامه نوشته بجهة مسیب که هر که
یاری کند با مسیب [illegible] تعالی و قول رسول و جبرئیل با امر و اشاره من که امیرالمؤمنینم شفیع او باشم پس آنگاه
حسنین به دست مبارک در پهلوی خط شریف پدر بزرگوار خود نوشتند و مهر کردند و خود
بخط آن بزرگوار مزین شد آن بدست مسیب آمد که حجت او باشد کسی بر او اعتراض

بنابر

هر کرا او را امیر و سالار و پادشاه خود نداند و سردار او ندانند واجب القتل باشد پس حضرت شاه ولایت او را
خلعت شاهانه داد و یک اسپ بکرسنت سلاح و تاج مملکت بر سر او نهاد و دست او را گرفت بر
مرکب نشانید و سپاه همه دست و پای او را بوسیدند و فرمود برو که در هر دو جهان فرزند منی پس امیر مسیب
آنحضرت را وداع کرد و به مملکت خود نهاد چون مردم خزاعه از آمدن مسیب آگاه شدند از بزرگ و کوچک
به او استقبال نمودند و با عزاز و اکرام تمام او را داخل خزاعه کردند پس به عیش و عشرت و شادی
مشغول شدند تا یکسال بگذشت بعد از یکسال خبر آوردند که حضرت امیرالمؤمنین ع شربت شهادت نوشیده از این
دنیای فانی رحلت نمود چون مسیب این خبر شنید جامه پاره پاره کرد و ماتم داری قیام نمود و های های گریست
و کاه و کلوخ بسیار گریست و مردم را دعوت میکرد و مدت یکسال تعزیه داری نمود و از این غم و اندوه
محزون که یک بیک دیگر رسید که حضرت امام حسن ع را کفار زهر شهید کردند امیر مسیب چون این
خبر شنید با دو مصیبت افتاده شد و بسیار ماتم داشت چون مدتی بگذشت یک بیک دیگر رسید خبر
آورد که حضرت امام حسین را یزید پلید شوم از مکر و حیله آن بزرگوار را از مکه و مدینه آورده در دشت
کربلا با هفتاد و دو تن شهید کردند و سر مبارک او را بر سر نیزه کرده به شام بردند چون مسیب این
اندوه اثر شنید آهی کشید و از هوش برفت چون بهوش آمد جامه چاک کرده فغان در گرفت
و جزع و فزع بسیار میکرد و بسیار تعزیه داشت بعد از مصیبتها رنجور شد و هر روز بیماری زیاده
میشد و کار بجائی رسید که کسی امید نداشت که یک ساعت دیگر در جهان بماند همه طعنه روی مردم بودند و رخساره او
مانند زعفران شده بود مدت چهل روز خبر از خود نداشت اما در آن بیماری نامه حضرت امیرالمؤمنین ع را در بازو
بسته داشته بود کشود و بخواند زار زار بگریست و گفت اینک وقت خروج من رسیده است حیف که
کمر انتقام در قوت نمانده که سرپا باشم و حال تمام جهان را [illegible] و گرفته است و همه را خراب کرده اند
حکم که از دست من کاری بر نمی آید چه گونه جواب این دشمنان دین محمد را بگویم و صد افسوس
میخورد که از این [illegible] من اللذی [illegible] کاملست [illegible]
منت که بر هر [illegible] شود و نفع مسیب این بگفت و از این غم [illegible] در خواب شد
و در آن خواب حضرت رسول ص و امیرالمؤمنین ع و امام حسن و امام حسین ع را دید که از در آمدند حضرت
رسول ص دست بر سر مسیب نهاد امیر مسیب در دست های آنحضرت افتاد و جزع و فزع بسیار کرد
عرض کرد [illegible] من آنست که خروج کنم اما حال در بیماری افتاده ام نمیدانم که حال من چگونه خواهد شد

من منی سیم که مروان آمد و در دل من بماند چون مسلّت این سخن بگفت حضرت رسول صلعم دست مبارک بر
سر مسلّت نهاد و گفت اللهم اشفه و شفای عاجل کرامت کردان و در ساعت زنده رست چنانکه عالم انتظار
وی هیچ نبودی آنکه حضرت امیر قبای سرخ که در تن خود داشت بکند و بامیر مسلّت بوشانید و تاج
خود نیز بر سر مسلّت نهاد حضرت امام حسن چون چنین دید بتن زرّین به هر یکی خنجری با او اعانت کردند
او بنی کر بنشسته صلعم که در کمر داشت بگشود بامیر مسلّت داد و امام حسین نیز شمشیر خود بدو داد و حمایل
کرد بعد از آن حضرت رسول صلعم و فرمود که مسلّت برخیز کند را ماحصل شد پس ایشان در نظر مسلّت نهان
شدند مسلّت از خواب بیدار شد دید که همان قبا در بر و تاج بر سر و کمر بسته و شمشیر در
بنا حمایل شد دست بسته و حالش مثال بدیع بحال الست بیدا نشد که هر کرچه با نکشت نیست
برخیم بالید گفت خداوندا خواب بود یا بیداری این بحال احسان بماند از جای خود برخواست و دست بر
روی خود کشید و وضو ساخت و رکعتی نماز شکرانه بگذارد چون مردمان بنی خبر [illegible]
شدند بنشستند که خدای تعالی مسلّت را شفای عاجل کرامت کرد همه خوشحال شدند
و آمدند پرسش کردند مسلّت ماجرا بازگفت تا شیرزن کشیدند و بعد از آن بنی خبر راجع کردند فرمودای یار
همین بنده کرده بود که اگر خدای کریم مرا شفا دهد از این بیماری شفا یابم حاجت نیز بنوشم
گرم بنوشم تا که آل مروان و آل یزید را از روی زمین برکنم و مروان حکم و عمرو عاص و
نجات نساز [illegible] و بلاد که حضرت رسول را از منبر بکشید چون خرابت بعبها
رسید او را طلب کرد و بس کرد که نصف بیت المال بخود با او داد و بعضی از این احطالت [illegible]
داشت تا آن خصومت و عداوت با خاندان محمّد چون قصه بدیشان رسید بسیار [illegible]
کار آنجا در امت خدای کریم مطلب برسانند انشاء الله تعالی
خروج کردن مسلّت
امّا راویان اخبار چنین روایت میکنند که چون مسلّت بگفت سوار شده دار بجز گذار از
غمان خود کرده همه را اسب و سلاح و آلات جنگ تفویض داشته پس همه اتفاق کرده
و متحالف برکمر میان ربستند و گفتند که اَی خدای تعالی ما را توفیق کرامت کند بنیاد
بنی امیّه از روی زمین برانداز ایم این بگفتند و از بنی خبر عسیر رفتند و بسوی
در صحرای دمشق نهادند و هر جا که رفتند و هر جا کارداران یزید ملعون و عمرو عاص ملعون
میدیدند ایشان را میکشتند مال و اسباب ایشان را غارت میکردند و هر چه از
ایشان میماند تقسیم میکردند و اگر نیز کوشش بنی میدیدند و سر میدادند و هر جا کار برای یزید

بالید میر میزند است اینیشان میگفت و لشکر خود بگه میکشید گفتند که بخراب رود بلدر و ... فرمود
یاران هیچ غم مخورید که شما را از مال همه اغنی کردم هر چه از ما حاجتمند باشد زر نقش و غارت کردم
دریغ مدارید و لیکن از مردمان کاسب و درویش شربت نستانید که ایشان ما را ... اقتصمه
و مال او را میان ببیلان بودند و از دهها به سمت اهلبیت رسول را میدیدند میکشتند با حدی
که جمیع راهها بسته و هیچ کس از شهر دمشق نماند و قحطی بیکار بشمیدنشد و هیچ کس
خرج از برای یزید نمیتوانست آورد چون این خبر به یزید پلید رسید که هرکجا تو شمشیر
با سپاهیان در طرف دمشق است و همه راهها بسته و هرجا که خزینه آن نوبه ملتند بر
کشتن و غارت کردن تقصیر نمیکنند و بنیاد از خراج نمیکند راه به زمین غوغا شد و دیگر
آنکه کسی از شهر بیرون نمیتواند رفت و حال و شهر تنگی و قحطی شده است هرکس کشته شده و دیگر آن گوش بنی
میر چون یزید پلید این سخن بشنید گفت این مسلّت از کدام قبیله است و مقصود وی چیست محمّد و تمام
ملعون برخورشید و گفت یا امیر این مسلّت از بروکش با قنقان امیر المؤمنین و هر حرب که شما دیدا
ایشان یاد گرفته و دیگر آنکه امیر المؤمنین او را فرزندی قبول کرده است و شمشیر زنی و سپهداری با و
تعلیم داده و دیگر منصور نامه نوشته بوی داده است که چون خواهی او لادان او کند و انتقام چون
حسن و حسین از تو بستاند و امام زین العابدین را از دست تو گرفته و به تخت پادشاهی
بنشانند مقصود او همین است و یکهزار سوار دارد که هر یک بروز مصاف با صد هزار برابری میکنند چون
یزید پلید این سخن بشنید گفت این مسلّت محال است دهای بوده بگویید که بر این کار حیلت
عمرو عاص گفت یا امیر نیکو اندیشه مدبّر یزید پلید گفت این مصلحت الیت که است خاص خاص
با یکدست خلعت ملوکانه و با چیزهای دیگر از برای او بفرستید تا بشنیدم مکر او و با این حیلت
او را ... بعد از آن اگر به بستان دو تیر کردیم با او گفتی عاص بلند گفت ای امیر در این آمد ممکن
نیست تسخیر کردن ... آنکه مسلّت را امر بست که یزید ... حیله ... بشنوانید پس باید حمد
و ریغ نکنی که او به حیله مثل ندارد دیگر آنکه او را فرود او در صفین گفت شمشیر کر در بنوشد
نکند پس یزید در ملعون قائل کرد و گفت نیز البته ... کامیر اخواطر بنشسته ... که کس در همین دور
... بجنگش فرستم آنکه لشکر او زیاد شود پس یزید پلید را خالد زاده بود نام او
سلمی آن ملعون عیار و حیله گر بود که در ماندند بنشست تعلیمی امر دست ... صحرا دمشق
و لا بلیت که ایشان را شیر فروگرفته و در آنجا قلعه محکم داد در کدام افشان در آنجا مقت

الا حرب در شوند که [illegible] ایشان را با ما اوصیا ... امام حسین [illegible] میدانند آنروز یکه حر
متوجه شد [illegible] ایشان [illegible] تا حال در قلعه [illegible] آکنون صلح در
که [illegible] ما صاحب خواهد بود پس یزید لعین
کفت که [illegible] از شما [illegible] من [illegible] مطلب [illegible] پادشاه باشد [illegible] سلمی کفت
این کار [illegible] لشکر [illegible] سلمی لعین [illegible] لشکر [illegible] کرده روی
بشهر [illegible] کنت میکردند که ناکاه از دوری بیابان [illegible]
[illegible] کفت ای [illegible] ما از [illegible]
شهر از [illegible] روزی که حضرت امام حسین [illegible] شهید کردند [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
حال [illegible] از [illegible] چون [illegible] سخن [illegible]
کشودند و آن ملعونه [illegible] ناکس [illegible] و [illegible]
را بکرفتند بعضی [illegible] بعضی [illegible] و بعضی [illegible] ازدل برکشید و کفت
[illegible] را اسیر کرد [illegible] از [illegible]
این [illegible] و [illegible] باشد و دوستان [illegible] سوار
این [illegible] بیابان [illegible] کرد [illegible]
[illegible] بیابان [illegible] امیر [illegible]
که دل [illegible] که امیر [illegible] ایشان برادر [illegible] کرد
آن [illegible] از هر جانب [illegible] میامد در آنجا [illegible] ایشان [illegible]
که سلمی حرامزاده [illegible] امیر [illegible] که ایشان [illegible] خواهند او
امیر [illegible] باران [illegible] اما [illegible] زمال
[illegible] که [illegible]
[illegible] سلمی لعین [illegible]
زمان خواهد رسید [illegible] از برای [illegible] آمده بود [illegible]
بسته [illegible] که [illegible] و روز [illegible] کرد [illegible]
[illegible] که [illegible] اسب [illegible]

مر براق

مرا براق کنند پس اسب امیر را کشوان مغرب بر سر زین کشیدند آنکه امیر خود را باهن و فولاد غرق
کرده اسپ بر اسب سوار شد و لشکر هم سوار شدند چون [illegible] رفتند [illegible] بر آمدند چنانکه از هر
دو فرسخ راه [illegible] را دو قسم کرد هر قسمی بکوشه قرار داد و فرمود که [illegible] را [illegible] چون
[illegible] همه [illegible] لشکر [illegible] شد [illegible] در کمین کا
بودند که ناکاه از دوری بیابان کردی [illegible] آن کرد را [illegible] نشانه [illegible]
پیدا شد که [illegible] سوار [illegible] همه [illegible]
برهنه و دست [illegible] بسته و [illegible]
و شمار [illegible] این [illegible]
بیچارکان [illegible] خدای [illegible] ما [illegible]
و زاری میکردند و سلمی حرامزاده هر زمان [illegible] چون امیر
این حال مشاهده کرد او را طاقت نماند [illegible]
و [illegible] از دل برکشید چنانکه [illegible] فرسخ [illegible]
[illegible] که من [illegible]
[illegible] من [illegible] غلام علی [illegible]
[illegible] که [illegible]
که ایشان [illegible] القصه [illegible] آمدند و [illegible]
چون [illegible] آن ملعون افتادند و امیر دست خود را
ان لشکر [illegible] تیغ [illegible] ایشان [illegible] سکان را [illegible] چون [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] دست [illegible]
و [illegible] از روز [illegible] بر آوردند و [illegible] اسیران
و آن اسیران را از دست ایشان کرفتند [illegible] یزید [illegible]
خبر بردند و سلمی حرامزاده را [illegible] سکان [illegible]
امیر [illegible] حضرت امیر [illegible]
بدست [illegible] افتاد [illegible] ملعون دید که [illegible] ابن ابی طالب [illegible]

نشانی که دعای سجاد کاذب زود مستجاب میکرد هرکه دل سجاد کاذب را بیازارد البته گرفتار گردد آنجا است که دو ... همه جمع کردند
و بجز ده هزار بخشند و بعضی از لشکر خود تقسیم نمودند فرمودند یاران خوشحال باشید که چندان مال ببخشیدیم که از حال دست
عنبر کردید و مردم ده هزار چون آن مهرها بنهها از بر سیدند هزار زبان او را دعا کردند هستند با مرزی کرده ... ام حد انو
هزار خبر داد آنکه مسیب ... که منم مسیب بن نجبه خزاعی ... خواهان حضرت امام حسین ... و قصه خون بان ... بلند
آنکه مردان شیراز همراه ... دریافتند ... تا مال و اسباب ... در شهر خود نهاده و آنها که جوانان و جنگ آور ...
در پیش امیر مسیب ماندند همگی جان فدا نمودند آنها را و جان اجناس جنس روانه کشتند که چون یزید پلید
که دو کس آمدند هر دو ... مسیب ... و تجهیز ... برند احوال ... از ایشان پرسیدند ایشان گفتند که مسیب ... را
بگرفته و ۳ هزار سوار که همراه ۱۰ او بودند همه را گرفته بکشتند عمرو ... دو نفر که ... جان ... آمده امیر مسیب ...
که خاله زاده ... ساخت ... امیر مسیب ...
از سر ... دو ... چون ... این سخن شنید ... سردار دل ... شدند
... که حال ... از بین ... ببریم و ... ای یاران ... از دست این مردمان ... بیرون ...
را نصیحت کردند ... کشتند ... این سخن بگفت عمرو عاص ... مردم ... خود مشغول شدند ... بر
تا نمیدانید که این ... کار ... که ... دست ... افتاد ... بگفت ... یاران
عالم ... این ... کرده ... خاله زاده ... کرده ... گرفتند ... اکنون ...
... لشکر ... گرفتند ... دادند ... عمرو عاص ... گفتند ای امیر ... آنکه ... لشکر
که ... مسیب ... که آل مروان با ... کردند ...
گفتند ... ای ... چون مروان و عمرو عاص ...
... آفرین کرده ... لشکر ... نزد ... خواهید ...
... مسیب ... مروان ملعون گفت فرمان ... پس گفت ... هزار مرد ... با ... و سلاح در
آنچه ... گفت ... طبل ... زدند ... و امیر مسیب ... یزید پلید گفت ... زنهار ... امیر مسیب را
... مروان لعین گفت ... فرمان ... دارم ... اگر او را ... سر ... آورم چون ...
... خزاعی ... زن و فرزند ... را ... سر ... خزاعی را ... که ... گویند
... مردان ... شیراز ... سر ... مسیب ... را ... پس ... خزاعی ... نهادند و روز
چند ... بیابان ... امیر مسیب ... سر ... نزول ... کرده ...
مروان ... مسیب و ... ملعون ... پیش ... از لشکر ... شد ... برد که

دهقان ... از دست او گریخته و بر لشکر امیر مسیب نهاده و شادی ... دنبال او میرفتند تا به لشکر امیر مسیب رسیدند ... گرفته
نزد ... امیر مسیب ... روز ... مسیب رسید ... از ... گفت ای امیر ... از لشکر مروان ... سلیمان صرد و هم
... او را ... آوریم و با ... جنگ کنیم و حال ... رای ... سخن ... همراه ایشان بودم اول شیراز رفتیم او را ... فتنه
و حال میخواهیم ... خزاعه ... او را ... امیر مسیب چون این سخن از شامیان شنید فرمود ... کردن زدند آنکه
فرمود تا لشکر همه سوار شدند و به راه نهادند ... تمام ... مروان را از این خبر شود که ... مروان بحال خود ...
... بود که مسیب ... رسید و جنگ ... از ... لشکر رسید که ... گفتند ... شدند که این ...
این ... خزاعی ... حال ... خود ... مروان ... چون ... شنیدند ... و بر ...
بر ... خود ... جنگ ... امیر مسیب ... آن سید ... افتاد ...
... کارزار میکردند ... و ... تا شام جنگ میکردند ... ۳ هزار ...
واصل شدند ... چون ... صبح ...
بیرون ... لشکر سوار شدند و ... نهادند امیر مسیب ...
مروان ... جنگ میکردند تا غروب آفتاب از لشکر مروان ...
مروان ... لشکر را برداشته ... نهاد و حال ... همراه ... امیر مسیب ...
همه را جمع کرده ... مروان ... یزید ... دادند ...
شد ... گفت ... از ... و ... خود ... گفت ...
... این ... نامه نزد ... زیاد ... نوشته ... مضمون نامه این بود
... ای ابن زیاد تمام مملکت عراق ... که ... رضای ... باشی که
... از ... سر ... هزار کس ... در ... اهل و عیال
او ... بعضی را ... و ... را ... و تمام ... و مسیب
و ... کردند ... خواهر و فرزندان ... برادران ... در ...
که آنچه ... همراه ... خزاعه ... ایشان ... آن که
... خزاعه ... خزاعه ... مروان ...
... یزید پلید ... مهر کرده ... نزد ... سعد ... داد ... عبیدالله ...

ای ملعون هرگز نیکنامی نخواهی رسید نامه را به ابن زیاد داد آن پلید چون نامهٔ یزید را [illegible] از [illegible]
بر [illegible] خود نامه را گشود و مردمان کوفه را جمع کرد و نامه را بخواند و مضمونش مفهوم شد عبیدالله ملعون گفت [illegible] مرا فرموده
چندان کنم که [illegible] کردم [illegible] فرمان برده [illegible] پس ابن زیاد گفت ای یاران
[illegible] امید که [illegible] از [illegible] یزید پلید بیرون کرده و یزید را [illegible] خون او بستانند
برای [illegible] یزید پلید نامه می‌نوشت ملک [illegible] ابن زیاد دغا که [illegible] شاه
[illegible] ببالین ماهی [illegible] بیاید [illegible] به تعجیل [illegible] ناحق
[illegible] سرش را ببرید [illegible] به اطراف عالم نامه‌ها نوشت و روانه کرد اول
نامه [illegible] بدان [illegible] انتقام [illegible] در [illegible] چندان
لشکر جمع شد [illegible] ابن زیاد [illegible] آن [illegible] سرداران لشکر را [illegible] هر کدام را
بجائی مقرر کرد و بعد از آن [illegible] لشکر را شمار کردند [illegible] هزار مرد [illegible] جمع شدند چون ابن زیاد
[illegible] آن لشکر را [illegible] گفت [illegible] کرد [illegible] بعد از
آن [illegible] سرداران
[illegible] فرود آمدند [illegible] جاسوسی [illegible] امیر مسیب [illegible] و آگاه
[illegible] ابن زیاد [illegible] هزار سوار [illegible] و حالات [illegible] فرود
آمد [illegible] ابن زیاد [illegible] چون امیر مسیب این سخن شنید [illegible]
امر [illegible] سوار [illegible] صفره [illegible] تا [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] صفره [illegible] امیر مسیب [illegible] کرده [illegible]
[illegible] پس چون مسیب [illegible] قرار
[illegible] ابن زیاد [illegible] صفره [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] پاره پاره کنم [illegible] زاده یزید [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] عیال و اطفال خود [illegible]
[illegible] از کوفه بیرون آمد [illegible] امیر مسیب [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] امیر مسیب این سخن بشنید [illegible]
هزار مرد [illegible] سوار شدند [illegible]
[illegible] امیر مسیب [illegible] هزار مرد [illegible]

در کمین گاه [illegible] و [illegible] خود [illegible] چون [illegible] آن [illegible]
انکس که بیرون آمد خود را بر لشکر ابن زیاد زنند و باید که این ملعونان را مجال [illegible] ندهند [illegible]
از روز کار [illegible] این [illegible] در کمین گاه [illegible] ابن زیاد [illegible] لشکر [illegible] امیر مسیب [illegible]
[illegible] از کمین گاه بیرون آمد و خود را بر لشکر [illegible] خون [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] و [illegible] خود [illegible] یاران خون [illegible] امام حسین [illegible]
این بگفت [illegible] بر کشید چنان آواز بر کشید که [illegible] آواز [illegible] لشکر [illegible]
جنگ [illegible] از هر طرف نعرهٔ مردان [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دو لشکر [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] یکبار [illegible]
[illegible]
[illegible] بیرون آمدند [illegible] امیر مسیب جمع شدند [illegible]
گرفتند و مسیب نعره بر کشید [illegible]
[illegible] چون [illegible] این سخن بشنیدند همه یکبار بر آن [illegible] حمله کردند [illegible]
[illegible] خود [illegible] چون [illegible]
[illegible] نعره بر کشید [illegible] امروز روز [illegible]
از [illegible] بیرون [illegible] هزار [illegible]
از آن ملعونان چندان کشته شده بودند که [illegible] لشکر
[illegible] امیر مسیب [illegible]
امیر مسیب [illegible] آرام [illegible] این ملعونان [illegible]
[illegible] کشته [illegible]
[illegible] چون [illegible]

پس چون باد [illegible] بر کوه بیران بر جوی است تخو مومنان در میان آن قوم بیدینان افتادند و از هر طرف کشته بسیار شدند
پس امیر مسیب رو با شیخ کرد و گفت ای سگان تا بکی شما را شرم از رسول مختار صلی الله علیه و آله نیامد که حضرت امام حسین را در کربلا
شهید کردید اکنون از من زنهار میخواهید صد هزار لعنت خدا و نفرین رسول بر شما باد و لعنت بر کسی باد که شما را امان دهد بیت

میدیان ز نهار امان خواستند ... چه شیر ژیان نعره بر کشید بگفت ای پلیدان روز وغا که صد لعن بادا به جمع شما
نکردید رحم بر سکینه و ما ... بر روز دعا بر حسین ... هر آنکس که رحمت کند بر شما گرفتار گردد به قهر خدا

اما مسیب چون شیر غران در میان آن ناکسان افتاد و بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار آن سگان بر آورد و کشته بسیار شد
بر سر ایشان همانند ... آن بیدینان از بیم امیر مسیب در زیر پای اسبان میافتادند و از لگد اسبان کشته میشدند و جمعی کثیر
از بیم تیغ مسیب رو بدشت و صحرا نهادند که شاید خود را بجای رسانند شیران آن بدبختان را هلاک شدند و مجروح شدند و گروهی
زخم دار و مجروح ... جاری ... بسیار آن سگان چون گوی در میدان غلطان بود و خون چون جوی روان بود
اما خداوند اخبار چنین گوید که من در جنگ صفین و نهروان و جمل بودم در آن جنگها این قدر کشته نشده بود که آن روز
... افتاده بود ... آنکه چندان مرده در کشته شده بودند که ... بودند امیر مسیب چون این صورت
بدید آواز بر آورد و این ابیات را میخواند ... مسیب چو رعدی که غرد ز میغ ... آواز گفتا در یغا دریغ که حاصل
نبود هم در این کارزار ... کشته ... هزار ... اگرچه ... بودی ... ننخسند
چنین روایت کرده اند که از آن صد و پنجاه هزار کس ملعون که همراه زیاد حرامزاده آورده بود ... باشند نفر
... زار مرده ... روی ... نهادند و جان خود را بیرون بردند چون مسیب نگاه کرد ... کشته دیدم
کشتگان حساب ندارند و آن قدر مال و اسباب بود که جز خدای تعالی کسی اندازه آن نداند پس لشکر امیر مسیب همه دارای ...
اسب شدند با سلاح گران و همه ایشان از مال دنیا توانگر شدند و امیر مسیب با همه لشکر فرود آمد و نماز خفتن خود را بجای آوردند و چون از
نماز خارج شدند بر امیر مسیب دعا و آفرین کردند امیر ایشان را دلخوشی میداد پس جای از خیمه و خرگاه و سایبان داد پس از آن همه سرباز ... تا
شب در آمد و هر کسی بجای خود قرار گرفتند و چون روز روشن شد امیر مسیب آمد سر بازار ... صندلی نشست و هر غنیمت که آورده بودند
بلکه قسمت کردند و در این کار بودند که ... در آمد و یک جوان ... بیاورد و آن جوان چون در آمد بر امیر سلام کرد ...
گفت یا امیر ای جوان امروز چون جنگ مغلوبه شد من او با جسم ... آخر او را بگرفتم و خواستم او را بکشم مرا گفت که مرا
مکش که من جوانم و در دنیا آرزوها دارم مرا با امیر ببر تا ترا از مال دنیا غنی گردانم چندان مال و زر دهم که تو خواهی ... هم
... در حسب ... صد دینار ... آورد و گفت این را بگیر تا دیگر دهم ... قبول نکردم گفت با من بیا تا گرفته
روم و آنچه گفتم صد چندان بتو دهم ... هر آنچه خواست از دست می رهاند و چون امیر مسیب در آن ... نگاه کرد
بشناخت که از سرهنگان ... است چرا که سر تا پای او با حسن کمال بود مسیب چون آن جمال بدید گفت ای صانع پاک که از آب ...

این چنین جوانی آفریده امیر مسیب گفت ای ... بیا و این جوان هزار ... او ... سر ... گفت ... امام
اگر مرا از خوشی ... صد در ... تا من او را بتو بفروشم مسیب تا ام ... بخنده افتاد ... امیر ... صد دینار
هم ... دادند بعد از آن امیر مسیب گفت ای جوان ... بگو که پدر تو کیست و نام تو چیست جوان گفت ای امیر ...
... که نام من معروف ... مسیب گفت ... این چنین ... داشته ... که او ...
کار ... جوان گفت ای امیر این ... دارم ... دیگر ... که ... بمن داد و ...
و ... دیگر او را اندیدم تا که این مرد مرا اسیر ... و بخدمت تو آورد مسیب گفت ... که تو میگوئی ... چنین ...
... جز ... بگو ... نام پدر تو کیست ... نام ... و چیست ...
مسیب جوان که ... سر لشکر ... سوار ... نام ... ز دنیا ... نام ... گفتا که ...
... سه ... چنین ... سازی ... گران فرزند ... مسیب ... چند ...
مکن ... اینکس ... چون ... این سخن گفت آن جوان
... گفت ای امیر مرا مکش آنچه است بگویم که من ... نام دارم امیر فرمود بگو آن حرامزاده گفت ... طاهر ... حمید الله
... حرامزاده ... بوزن خود ... و عهد کردم که دیگر ... با شمشیر نکشم چون امیر نام ... و ... است
... بماند پس شکر خدای تعالی بجا آورد و فرمود ... حرامزاده ... گرفتار ... سزا ... و چون
... حضرت امام حسین ... عوض آن خون ... اسکندر زاده ... فرزند رسول را کشته
مبارک ... شام فرستادند و ... بگوید ... اسکندرزاده هنوز ... اکنون ...
خواهم کو چون آن ... این سخن ... شنید ... زنند ... گفت ... امام حسین ... هستم ... چون او
... اگر سر ... او را از ... خدا ... در کنار ... نظاره میکردم ... کمام
پس امیر فرمود ... این ... بر ... لشکر ... تعلق
اتفاق ... با ... مومنان ...
آن حرامزاده گفت فضیلت آنکس را چه گویم که ... آنکس ... جهان بود و ... زبیر و چون طلحه و عثمان ... او فرمود
بخشنده ... چنین گفت طاهر ... که ... آنکس ... کو ... او ... بخشنده
... چون ... بخشند ... دشت صفین کرد جنگ درشت ... فراوان سپاه ... بکشت

هم اوکشت با تیغ چون تیغ سپر بجنگ جمل طلحه را باز پیر سپاهش همه دار و مور و ریش زدند جنگ در دامن عایشه
ز آل امیه زیاد ز نسب بگرش رشیم کیش نیز چون این سخن امیر مسیب از زبان سگ بشنید چون دیگ در
جوش از قهر و غضب هر دو چشمش چون طاس پر خون شد بفرمود تا بوریا بیاورند و آن سگ زاده به بوریا
بپیچند و نفط سفید بر بالای آن بریزند غلامان چنان کردند لعنت بر او و بر پدر او باد اما راوی چنین گوید
چون امیر مسیب آن پسر عبید الله لعین را بکشت همانجا یکهفته بماند و بعد از آن بفرمود تا سپاه جمع شدند فرمود
ای یاران و دوستان بدانید که سپاه مخالف هم نگونسار شدند و من اراده آن دارم که دنبال عبید الله
بروم که حال او در کوفه هیچ سپاه ندارد او را آن نباشد که باز سپاه جمع کند همه عرض کردند سمعاً و طاعةً ما
مردانیم تا زنده باشیم دمار از این کفار برآریم و کوفه و عراق را از او بستانیم شاید بلطف خداوند او را بدست آریم پس
امیر مسیب خوشحال شده فرمود تا بار بستند بیت بفرمود تا بار بستند دم اندر دم نای رزین کشند
سپاه از پی او ببستند بار نهادند و بر ره آمدند بار همه پهلوانان خنجر گذار برون از حساب و برون از شمار
پس امیر تمام سپاه را برداشته و بر راه نهاده شب و روز همی راندند تا بصحرای کوفه رسیدند و بدر دروازه فرود آمدند
هم خیمه و خرگاه و سایبان بر پا کردند چون از گرد راه آسوده گشتند جای بجای خویش قرار گرفتند پس امیر مسیب بفرمود تا
کرسی در میان نهادند و خود بر بالای کرسی رفت و باواز بلند خطبه آغاز کرد اول بنام خدای تعالی بعد از آن بنام
محمد و نام محمد مصطفی و علی مرتضی بر او و بر اولاد ایشان یاد کرد بعد از آن محنتهائی که بر سر ایشان آمده بود همه
را گفت بسیار بگریست و لشکر نیز بسیار بگریستند و گفتند ای امیر بحق خدای تعالی بگو که چنان
کنیم که جهانیان از آن باز گویند پس امیر از کرسی بزیر آمد بجای خود قرار گرفت پس عبید الله حرامزاده را خبر دادند
که مسیب شریف فرمای کوفه شده است عبید الله ملعون چون این سخن بشنید بترسید مثل سگان آب مسلم زید پس
آن حرامزاده گفت تا در نعم را بگشودند و هزار شتر بیاوردند و همه را از زر و لعل و جواهر بار کردند و پانصد
شتر دیگر از کمربندهای مرصع و شمشیرهای مرصع این همه را با پانصد سوار بسپرد که تا پنهانی از راه بغداد بر سانند
چنانکه امیر مسیب با خبر نباشد و آن سعید و همراه با همه مال روانه شدند از راه به بیراه میرفتند که ناگاه راه گم کردند
و بلشکر امیر مسیب رسیدند لشکر امیر مسیب ایشان را گرفتند و آن مال همه را از ایشان گرفتند پس آن سعید سوار را امیر
بفرمود تا بکشتند و آن مال همه را بلشکر خود قسمت کرد بعد از آن خبر به عبید الله بردند که تمام آن سعید

با بال گرفته چون آن ملعون این سخن بشنید بیهوش شد بعد از آنکه بهوش آمد ریش سپید خود میکند
و میگوید سگان مرتد و مکرمت و مشکلت میدانم که این بلاها که بمن روی داده است از جهت آنست که با
قتل حسین کشتم کان آنست که در دنیا و آخرت سرافراز خواهد شد از این فیلسوفان مخالف [illegible]
امیر مسیب آرام ندارد که ناگاه حشر در آمد و گفت ای خارجی لشکر مسیب با لشکر تو جنگ دارند و نزدیک
کوفه شهر را گرد تمام کوفه میل بمسیب دارند و امیر مسیب یک قطره خون تو را بهزار دینار میخرد تو را اکنون باید چه کنی
و دیگر اهل خراج را دستور گرفته و حال نزدیک است اگر فرصت یابد شهید زیاد و لشکر دولت را گرفته اند
و او را بر خواهند گرفت تا صبح تحفه و فکر وا میکرد که چه حیله برون برد تا روز روشن شد
بعد که ناگاه یک نفر آمده و مژده خبر از برای او آورده که خویش با شیعیان فرزند تو را گرفته اند و با [illegible] آمده چون
آن سگ این سخن بشنید بیهوش شد بعد از مدتی بهوش آمد گفت [illegible] را حاضر کنید چون بیامد گفت
بیاورید جامه ابریشمی پس آن لعین را استاد [illegible] چهار [illegible] رنگ قلندران بگفت تا [illegible]
هم و جامه [illegible] خمیر کرده بر رو و ریش خود بمالید گفت یک جبه کهنه بیاورید چون بیاوردند آن سگ
حیله پوشید استخوان گاو و گوسفند سوراخ کرده و آن استخوانها را بر رشته کشید در گردن خود انداخت
یک چوگان شکسته در دست خود گرفت و بر چوبها سوار شد چون دیوانگان از شهر بیرون رفت خود را در
میان لشکر امیر مسیب رسانید گاه بر این طرف گاه بر آن طرف جست خود را بدو رسانید و سپاه امیر مسیب او را نشناختند
آن حرامزاده به هر حیله و مکر از دست مسیب جان بدر برد [illegible] خود را به بغداد رسانید چون مردم
بغدادیان او را بدین حال دیدند گفتند که چون حضرت امام حسین را گرفته تا که مردم دیدند که چون ناحق
چنین کار میکنند چون این را دیدند بدین حال به بغداد در آمد سپاهیان سر و ریش حرامزاده را
تراشیدند و خلعت و دستار [illegible] بگرفتند چون روز جمعه شد بمسجد جامع رفت
و نماز بگذارد بعد از آن بر بالای منبر برآمد و خطبه ناحق بنام یزید پلید خواند و مردمان [illegible] عثمان و [illegible] ابو سفیان
گریانید [illegible] گفت ای یاران دیدید که این [illegible] میگویم که امام معاویه و یزید [illegible]
میگوید [illegible] امیر المومنین [illegible] اولاد او [illegible] امید دارم که او را هم چنین [illegible]
بخوار [illegible] کشتم [illegible] گفتگو میکرد که از منبر [illegible]

مسید

مسیب از لشکر بیرون نرفت چنین گوید که امیر مسیب بدار الخلافه کوفه در آمد و بر تخت بنشست
چنین گوید که هیچکس با او بر سر جنگ نداشت پس دروازه‌های کوفه بگشادند و لشکر امیر تمام
داخل شهر شدند و قرار گرفتند و مردمان کوفه تحفه‌ها برداشته به پیش امیر می‌آمدند و عذر
خواهی میکردند و دعا و ثنا او بجای آوردند و آنها که دوستان عبید الله زیاد بودند هم او بگریختند
تا که از عقب آن [illegible] بروند که سپاه امیر مسیب ایشان را گرفتند و گردن میزدند چون مردم
کوفه چنان حال دیدند یک یک و دو دو صد صد به نزد امیر می‌آمدند و در دست و پا روی می‌افتادند
بوسه میدادند تا که تمام کوفه بیامدند و بمسیب بیعت کردند و بعد از آن طبل بشارت بزدند و
سعادت در میدادند هر جا که یزیدی بودند همه را میکشتند و آتش در خانه‌های ایشان میزدند راوی گوید که
خانه عبید الله زیاد پانصد خروار گنج برداشتند و همه را بلشکر خود و بمردم کوفه قسمت نمود
همه ایشان را از مال دنیا غنی کرد انگه مردم کوفه گفتند ای امیر امسال از مردم کوفه کسی خراج
نستانید بفرما تا خراج از ایشان بگیرند فرمود مرا مال شما حرامست رنج بسیار از مردم
یزیدیان کشیده اید باید شما مزد جا باد کسید من امید دارم از خدا ایتعالی که [illegible]
بدهد که عبید الله بکزاده و یزید ملعون را بدست آورم انگه مردان جوان کاری بودند هم
امیر کمر ملازمت بستند مسیب همه را اسب و سلاح بخشید بیت جوانی که باشد باتن زورمند
نشسته بنا شد پسند برای رضای علی ولی چه مردم به بندند کمر بر میان قبول خدا و پیمبر شوند
[illegible] ساقی کوثر شوند اما چنین گویند که امیر در جای بار خود نشسته بود که دو زن بیامدند و پیر
کمر بند امیر پرسید که شما چه کسانید گفتند که ای امیر ما هر دو زنان ابن زیادیم و لیکن هر دو مومنه
[illegible]

۱۱

گفت زنان را مکر و حیلت بسیار است مبادا که از ترس من چنین گویند اگر شما راست میگوئید بر قانون الاهی چه [illegible] کنید
چون این سخن از امیر شنیدند گفتند صد هزار لعنت خدا و رسول بر یزید و همراهان ایشان باد امیر فرمود اگر شما راست
میگوئید بگوئید که حضرت امیر حیدر کجا نماز شبانه روز میکرد تا که معلوم شود گفتند [illegible]
ایشان را خلعت داد و بجواهر ایشان را [illegible] و نعمت بسیار بایشان بخشید و روانه کرد بعد از [illegible] آوردند
امیر پرسید که این کیست عرض کردند که این خواهر ابن زیاد [illegible] امیر فرمود که او را [illegible] تنور [illegible]
بکند [illegible] از آن زنان آمدند و عرض کردند که ابن زیاد [illegible] دشمن خاندان رسول [illegible]
[illegible] اکنون گنج در زیر زمین پنهان کرده و بیت خانه را هزار زر ساخته و ما میدانیم [illegible] امیر فرمود
تا چند نفر از لشکر خود همراه آن زنان برفتند آن گنج با زر بسیار آوردند امیر فرمود تا [illegible]
نمود و بمردم کوفه قسمت نمود و در این کار بودند که مرد پیری از در در آمد و عرض کرد [illegible]
[illegible] تا خراج [illegible] اکنون خراج بسیار گرفته است و لیکن [illegible] پنهان [illegible]
[illegible] اراده دارد که بگریزد امیر فی الحال چند کس را با این همان خود همراه او کرده آن لعین را آوردند
[illegible] کشته و آن زرها را از برای لشکر خود و از برای مردم کوفه قسمت کرد و چندان [illegible] امیر جمع شده
خلایق [illegible] امیر مسیب در شهر کوفه جماعتی که اعتماد بایشان داشت در جای خود بنشانید و فرمود تا هر جا که
حکایت [illegible] از اولاد رسول [illegible] بیابند بقتل رسانند و خانمان ایشان را خراب کنند [illegible]

خواب دیدن امیر مسیب اما راویان روایت میکنند که امیر مسیب [illegible]
اشتغال نمود و چون فارغ شد ساعتی در خواب شد در واقع دید که نوری در میان آسمان و زمین [illegible]
[illegible] به نزد او آمد در میان آن نور جوانی [illegible] چه جوانی که [illegible]
بیت لمعه‌ای از نور روی آفتاب تابش [illegible] روشنی از مهتاب [illegible] چراغ از نور خورشیدش عالم [illegible]
[illegible] نام او علی [illegible] راحت کنند از فیض او اما جامه سبز پوشیده و خلعت در دست [illegible] امیر
[illegible] در پایش افتاد آن حضرت فرمود صد هزار رحمت خدا بر تو باد امیر مسیب گفت تو
[illegible] منم علی ابن ابی طالبم پس آن حضرت دست مبارک بر سر [illegible] او کشید آن [illegible] خلعت که
[illegible]

و دیگر تاج و دیگر قبای سبز و یک کمربند مرصع پس آن هر سه بر تن مسیب در پوشید کفش چرمینه و مروارید
فرزندان من خوش کار فرمان و جهان را بر چهار چیز بنا کرد اول آن قبا که بر او پوشانیده ام حق [illegible] از قدرت خود آفریده از
برای تو فرستاده است و این قبا نشانه رحمت است تاج فیروزه [illegible] است و کمربند نشانه بلند
[illegible] جهد کن تا زودتر امام زین العابدین را به جزیره برسانی و او را بر تخت امت نشانی و اگر در جایی در [illegible]
[illegible] از نسل خود [illegible] کافران [illegible] گشته فرو کند این کفش از چشم [illegible] غایب شد
پس مسیب از خواب بیدار شد دید آن خلعتها که در خواب پوشیده بود همانا طریق است [illegible] و شکر
خدای تعالی بجا آورد و بعد از آن [illegible] فرستاده بعد از آن اعیان و خویشان جمع نمود و
سر ایشان [illegible] همه خوشحال شدند و خیمه و خرگاه از کوفه بیرون آوردند امیر مسیب [illegible] حکم خود
[illegible] را امیر کوفه نمود بعد از آن [illegible] لشکر [illegible]
بجایی رسیدند که آن را صحرای [illegible] خوانند پس آنجا فرود آمدند و شب در آن جا ماندند و روز
دیگر کوچ کرده [illegible] رسیدند و [illegible] اندیشه [illegible] بعد از رسیدند امیر مسیب با تمام لشکر از
جا [illegible] تا [illegible] بسیار [illegible] با تمام لشکر در بیرون [illegible]
[illegible] خیمه و خرگاه بر پا [illegible] لشکر [illegible] چون این [illegible]
[illegible] امیر [illegible] بیرون رفتند چون امیر مسیب از این حال خبر
شد با تمام لشکر [illegible] و هر که از دشمنان خاندان شاه ولایت بود همه را
رسانید و آتش در کاخ و ایوان ایشان زدند آن قدر مال و اسباب جمع کردند که از
حساب بیرون بعد از آن مال را شتران بار کردند و بخزانه فرستاد و باقی را به لشکر

قسمت نمود و چون نوبت [illegible] پس مردم [illegible] امیر مسیب را [illegible] قبول کردند بعد از آن [illegible]
رفت و بر تخت پادشاهی نشست و عدل و داد آغاز نمود چون روز جمعه شد به مسجد آمد و نماز بگذارد و بعد از آن بمنبر بر آمد
و خطبه بلیغ به آواز بلند ادا کرد بعد از آن حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد بعد از آن [illegible] حضرت محمد مصطفی و [illegible]
مرتضی و اولاد و اصحاب ایشان بجا آورد [illegible] حضرت امام حسین [illegible]
ایشان [illegible] در خدمت حضرت محمد [illegible] ایشان گفتند [illegible] صلوات بر محمد و آل محمد فرستادند
و [illegible] بلند [illegible] معاویه [illegible] لعنت [illegible] امیر مسیب [illegible]
از منبر بزیر آمد [illegible] طوق لعنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این سخن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طوق لعنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنانکه گوئی گفتی که رستخیز قیامت برپا شد از سم فرهنگ راه حیوانات و آدم از غلغله آن سر اسیمه

طرق کنانه گفت ای سپاه شام باید که سر رسیده و دل خود قوی دارید چون مسیب دید که سپاه دشمنان را آراسته شد

او نیز بفرمود تا صف آراستند پس میمنه سپاه خود بعقاب سپرد الغرض از هر طرف پیکار سپهسالاران

خود سپه و جهد با صد هزار مرد ... کفایت را بخون ناحق امام حسین بیاد داد تا کار بر آسمان

آسمان آمد پس بفرمود تا علمها الوان بر بالا برند و از طرف غلغله در جهان افتاد

میان هر لشکر بر آمد خروش تو گفتی که عالم در آمد بجوش سهیل کرده از نای نفیر سر

جهان شد بماننده قیر چو ضیای شد سیمه مرم مرم ز هر طرف لشکر یاران کرم مسیب

در آورد لشکر بجوش خوان ... یاران خویش بگذرد نیزه داران کین سپه دار میدان مردان زلیر

بکشتند همه لشکر کافران ... صلح جوان ضمیران محمد شکر صله ... از لشکر اسلام زهیر

بیرون آمد مانند شیر بران و پیل دمان روی بمیدان نهاد و خود زر باهمش و فولاد غرق کرده با همه

او بجنبید و نیزه در دست ... چند ... کرز برنا کشیده زهیر ... سخت با

دید اکنون صف ... محمد و آله ... تیغ ابدار ... آن بالا بود

در افتاد و جان بخشش بدوزخ رسید سپاه اسلام ... چون شامیان آمد سر دار از زهیر

دست ز ایشان از جا برفت و همه ... شدند پس ... سلاح او ... فرستاد و

باره جولان کرد چون دریای خروشان و برق درخشان که ... مبارز ... و مبارز هر که آرزو ...

و ... مردی ... سوار دیگر از لشکر طلایه بیرون آمد تمام او حبیب ... همه ... بر اسب ... از

شده بود ... زهیر ... رسانید با نیزه ... چند ... لمبا گاه زهیر ... بنیزه بر سر

آن حرامزاده در بیست آن حرامزاده بیرون آمد اسب و سلاح او ... فرستاد و چند مبارز

طلبید که جرعت میدان او نداشت پس همه چون شیر ژیان در میان لشکر افتاد و تیغ کین بر کشید

جماعتی از آن مسکین بر آنگشت امیر مسیب چون چنان دید پنجاه سوار دیگر بدر ... فرستاد هر دو جانب جنگ

در پیوستند تیغ و نیزه میزدند چون طرق کنانه دید ... سید صد نفر دیگر فرستاد امیر مسیب نیز پنجاه سوار

دیگر فرستاد هر جانب لشکر در مصاف در آمدند تا که شش هزار سوار جمع شدند و آتش قتال بالا گرفت مسیب

چنان رزم کردند کوه بکشان که هرگز ندید او بیرنشان ز نشان کشتند چندین هزار که هرگز نداند کس آن را شمار

ز خیل عرب کشته شد شصت مرد که کس نامش از امیر سپرد اما چون طرق کنانه شجاعت و مردانگی ایشان

بدید دانست که شکست از او خواهد گشت بگفت تا لشکر را باز گردانید و هر کسی بجای خویش قرار گرفتند و چند از

از هر دو جانب طلایه بیرون کردند و همه شب طلایه داران تا آفتاب طلوع کرد از هر دو جانب طبل جنگ میزدند

و علمهای الوان بر پا کردند و سپاه سلاح پوشیدند و بر اسب سوار شدند میمنه و میسره و جناح و قلب راست

کردند و هر دو سپاه در برابر یکدیگر صف کشیدند اول سپارها در پیش آمده تیرباران کردند چنانکه تیر ایشان

سپر کوه ... شده بود سپارها از کار باز ماندند سواران بمیدان آمدند شمشیر و نیزه روی از یکدیگر ...

و تیر باریدن گرفت و ... اجل ... و ... سرهای ... در میدان غلطان میشد و از خون ... جوی

... روان شد و از هر دو جانب در کارزار بودند تا که دست دلاوران از کار باز ماند امیر مسیب تیغ چون ...

دست گرفته بهر جانب که روی می نهاد همچون باد صرصر که در وقت برگ ریزان ... و هر کجا ...

آن ... از پشت مرکب ... میبخشید او احمد کوفی رحمة الله میگوید که چندان مرد و مرکب کشته شده

بود که ... مرکب ... طرق کنانه میگفت مظفر با لشکر ... امیر مسیب ... آواز ... مظفر

ومنصور نام حضرت امام زین العابدین ع و لشکر او سپاه جنگ کرده بودند و در روی رضیعی از خون سه دو مرکب جنگ نیشه کشته بود
و طوق کنانه گفت ای یاران بنام یزید معاویه بالا آورید تا قوه شمار بر شود تا اینکه این رافضیان را از جا بر کنیم تا در
عقبا مستحق تشنه فتحنامه بلند نامی باشید بیت سپاهی که اندر رسد کار تنگ همی رون چه بالین چه در
سنگ برون جست طوق کنانه بکین که لرزه درآمد بروی زمین اما چون طوق کنانه دید که
لشکر او ظفر نیافتند خود بمیدان آمد شمشیر برکشید و خود را بلشکر امیر مسیب زد امیر مسیب خود نیز اسب سوار
شده بمیدان درآمد عبید زیاد و امیر بوزیاد و هام ابن یزید بیرون آمدند پس جنگ مغلوبه شد امیر مسیب ابن قعقاع
چون چنان دید که لشکر کفار با چهار پادشاه هم یکبار رو بلشکر او نهادند او نیز مانند شیر ژیان
در میان الظالمان روی افتاد و از کشته پشته ساخت و از عقب وی نصر بن سعید حمزه ابو الفرسنبا که هر یک
در روز مصاف با هزار سوار برابر بودند و صفوان خزاعی که در روز جنگ با پانصد پهلوان برابر بود بهر دو دست
جنگ میکردند پس در ساعت قلب و جناح را بر هم زدند و آن ملعونان را اعلام نمودند که بر خود به جنبید امیر مسیب
در میان لشکر ضلالت نگاه کرد که یک علم ابن الاشعث است و خلایق بسیار گرد او فرو گرفته اند امیر مسیب قلب انساز
طلسم بدرید و خود را بدان علمدار رسانید و شمشیر آبدار از قلاف بکشید آن علم را با علمدار قلم کرد انداخت
چون طوق کنانه چنان دید بدان اشوار [illegible] کس دیگر [illegible] خود را در میان سپاه انداخت و نهان شد
امیر مسیب مانند شیر ژیان که در میان گوسفند فرو گیرد امیر مسیب تمام لشکر را فرو گرفت نصف لشکر او
را بکشت و باقی روی بگریز نهادند چون امیر مسیب دید که آن لعینان از او گریختند اسب را در میان اندر یار لشکر
انداخت میمنه و میسره بر هم زد و تنی چند را بکشت و هیچکس تاب تیغ او را نداشت امیر دید که کسی
در برابر او نمی آید خود را در میان اندر یار لشکر زد بسیار در میان سپاه بجوید که تا ابن زیاد ملعون کجا رفته است
آورد دید پس چند از آن لعینان را بکشت آمد امیر بعد از آنکه امیر مسیب کارزار به جای رسانیده است با لشکر
روی که امیر اهل قوم بس بار کار بجائی رسانیده که با لشکر امیر القاسم جنگ کند مرا تمنا [illegible]

جنید از این عسکر که در شام و شامات مثل من پهلوان نیست هر که که با تو رحم میکنم هر که خیلی بسیار جنگیدم صورتی
چون امیر مسیب این سخن از آن سگ بشنید گفت ای سگ ابن زیاد دشمن خدا و رسول من غلام حضرت محمد مصطفی ص
و غلام مرتضی ع چون تو صد هزار مثل تو پهلوان پیش من مگس هم نمیشوند آن ملعون خشم آلوده با امیر مسیب حمله کرد
امیر مسیب نیز باو نزد او بگذاشت چهارصد چهل ضربه با هم حمله کرده بودند و هر دو لشکر ایستاده نظاره میکردند امیر مسیب هم چون
شیر ژیان نگاه در بر او راند و شمشیر را حواله آن سگ کرد آن لعین دید که شمشیر سوی او آمد سپر را فرو کشید پس امیر مسیب
تیغ را فرود آورد چنانکه از سپر و کلاه خود و سر و گردن و سینه و کمربند تا [illegible] بگذشت و دو نیم کرد و بجهنم فرستاد و خون
لشکر شام آن ضربت را از امیر دیدند مانند بید برخود بلرزیدند امیر مسیب چندان مردمان شجاع کشته بود که تمام اعضای او در خون
شده بود و طوق کنانه و ابن زیاد دیدند چون امیر مسیب را کشته ندیدند چون سگ آب از سر خود بلرزیدند با هم گفتند که
بیا که با مسیب برابر کنیم ابن زیاد گفت که این دشمن فرزند ابوتراب است این کارزار را از او باید دارد پس امیر مسیب از میان لشکر
[illegible] بیرون آمد و در میدان ایستاد و [illegible] علم خود را گفت که امیر را حاضر کنید چون اسب سیاه آوردند
سوار شد و روی بمیدان کارزار نهاد چون نزدیک لشکر شام رسید فریاد برآورد ای اهل مکر و نفاق آخر یکی از شما بیرون
بیایید تا دست برد مردانه ببینید شمار [illegible] تا از یک سوار مانند نهنگ میلرزید امیر بانگ بر طوق
[illegible] زد و فریاد بر آورد که ای ولد زنا دو خورد این سپاه در فرمان تو اند چرا چون این بیچارگان بر باد میدهی اگر مردی
و غیرت مردی داری خود بیرون آی که تنها ما که بیرون آمده ام تا هر کدام [illegible] طوق کنانه چون این سخن
بشنید از شرم دلیران و پهلوانان که در آنجا بودند [illegible] امیر مسیب [illegible] جنگ اختیار کرد
تا که جبه و زره او را بیاوردند و خود عادی بر سر نهاد و شمشیر حمایل کرد [illegible]
[illegible] سوار شده بمیدان آمد و در برابر امیر مسیب بایستاد [illegible]
بودند [illegible] بودند طوق کنانه [illegible]
هزار دلها سوخته و دیگر مال مروان عداوت [illegible] بیرون آمد باز گفت [illegible]
[illegible] مملکت و ولایت از تو [illegible]
[illegible] طریق سخنان [illegible] امیر مسیب این کلمات چون از آن ملعون شنید [illegible]
تمام گفت امیر حق شناس این حکایت [illegible] اما بحق لم یزل و بحق احمد مرسل که من

این سپاه کفر و چشم زنید شما را برای مملکت سلطنت دنیا میکنم و اگر بسر تا سر دنیا بجز دلها

ببین مسلم بیک سپه کار گردد بجز خون ناحق بچه امام حسین که تا جا دارم میت شمشیر

از آل ابوسفیان سر بپیچ باز بگیرم و اگر مار شوند بدریا روند یا مرغ شوند در هوا پرند می بشمشیر

آید و اسیر از تن ایشان جدا کنم و آتش در خانهای ایشان زنم و حق اهلبیت و مناحق دار

از ایشان بستانم و بحضرت امام زین العابدین علیه السلام بسپارم و آن حضرت را بر تخت بنشانم

انجم دو بیت یادشاه را امامت پناه کنم لوتی کنان گفت ای مسیب مصطفی از رفعت تکیه

باز نکو بدای بگفت و بجنم آمد بیت همین گفت لوتی کنان گرمی سوار میشود و این انجم

رها کنم بنیزه سپر پیل بشمشیر هوم دم اژدها اگر چشم بینید سواران هزار بیارم ز

از این دو مار چه باک بود از مسیب که نه نیز سر بیست می اژدها نه چیده بود و نه

نه نامش بیر انکند در انجم لوتی کنان این شعر بخواند و در میدان بگردید و اسب جولان داد

مسیب شعر بخواند و میفرمود مسیبم من آن شیر جنگ آورم که شاکرد شیر خدا حیدرم

صم یود و قعقاع لشکر شکن ریشه آن بلعینم که کویم مسیب نه رستم نه بهتر بجای بر شمار

دهکیم خاسفندیارم نه رستم نه سام که پرورده نام و حیدرم مرا مرد باید چو تو صد هزار

که یک ملک بیا رستمی بسیرم چون لوتی کنان این شعر را از مسیب شنید از غضب گفت ای

بجنس چو تو برسر آورد و حضرت شاه مردان ما نیز گفت اینقدر در برابر مسیب یا

این شعر میگفت بیامد چو لوتی کنان که ای ملعون نامسیب کنند که دراز با سپه کار و

براورد

براورد با که نامردم که براورد جا مسیب بغرید مانند شیر بنیزه بگرفت چون روز هیولا ... امیر در و بهم

برزنند هم بر بیران خود وشان زنند دو شاه دلاور و دلیران صف همیدان محمود ابهرور بر سپست

اللعین طوق کنان نه حمله کرد مسیب بنیز حمله کرد و حمله چند در میان ایشان رد و بدل شد پس آنکه دست بگرز برد ان لشکر

و بزار کرام دیگر ضربت زدند چون آن لعین پهلوانان را دید به سر برسر از زنگ مخنثوان بگرز برد و ضربت

در دم نیزه در دیگر دو خواهد گفت اگر بگرز زدم نشد خواهم شد باز بگرز گران کشید و جدال کرد و هیچ کدام

همه از آن دست بتیغ ابدار که بندیا ام در او کشیدند چند طعن در میان ایشان خط شد پس امیر مسیب تیغ آبدار

حواله آن کافر کرد طوق کنان نه سپر در سر کشید امیر را بازخم را برکاب شرار کرد پس بگرز فرود آورد حیان

بر فرق سر آن لعین رد تا از بر نشیم اسب آن گذشت از شجاعت با نگ تکبیر برآوردند بکرد شبق تا ما

و دحل و جو ... کرد این چیکار ربود از شش فرو بر دید و صلوات بر محمد و آل او فرستادند چون عبید الله ابن زیاد دید چمیر

ام چون بیند صیلر زدید پس امیر مسیب لشکر جنگ جیکه دید که این زیاد با دشاه ات نیز کشتی داد است

و خواهرزاده کبیر بمجنی درد او را نگذاشتی که سر ماند و گفتند که بادشاه ما را کشتی داده حال میکر

عبید الله زیاد برگشت اما از مسیب خود را بگناه میداشت امیر مسیب چون لشکر زیان سران سکان

افتاده دید هر کرا بسر زدی تا کمر و هر را بر کمر زدی چون خیار تر ببریدی و نعره حضرت سیاه اسلام در میان

لشکر ایشان ریخته بودند میکشتند و میانداختند چون عبید الله زیاد دلاوران لشکر اسلام

بدید بتر سید و نقیبان سپاه فرستاد که بگردید سپاه جدا کنند نقیبان آمدند و رحم کردند لشکریان

پیدایان جدا شدند بیا طوق کنان رو بعبید الله زیاد کردند گفتند ای خواهرزاده

بادشاه ما را کشت حال ما را منع جنگ میکنی چرا تو خود میدان بخوابی و چون چندین هزار

لی کنان را دیدن کشتگری مسیب خویشان تر کشته ست و حرامزاده تو را سر بهت سر تو بخشد

دیده است ای و سپاه در عالم زنان فرزند خود یاور دی به بی ناموسی بلیس افتادی

چنان که گفته اند ... چهار ماه ... و گر نه نان روزی تمام است چه ... فضل ... سر دیگر

... و پیک ... اما هر چند که امیر ... می گفتند همه شنیدند و هیچ نگفت عثمان ... مرکب ...

... او نیز ... پراکنده شدند امیر حبیب از دنبال ایشان می رفت و می گفت بعد از آن

حبیب ... کشیدند و فرمود که آن اموال را جمع کردند ... بعضی ... لشکر قسمت کرد و باقی را ...

داخل بغداد شدند و در آنجا نشست و تمام گنج و مال و خزینه ها بیرون آورد و آنچه مؤمنان و مساکین

که در بغداد بودند از برای ایشان قسمت کرد و مردمان چون سخاوت او دیدند همه پیش او آمدند تمام ملک

عراق و سامره و کوفه و بغداد به فرمان شدند چون جمله ممالک عراق به دو راست شد چندان گنج و مال و لشکر برای او

جمع شد که حساب نبود ... فرمود که هر جا که ... بودند همه را ... و خانه هاشان را آتش زدند و هر که از

لشکر ... است ... چندان زر و نعمت ... که هر گدائی برابر امیران شده بود ... امیر ...

پادشاه ... اما چون امیر حبیب ... خبر به اطراف عالم بردند که امیر حبیب نام خروج نموده

و نعمت بسیار به مردم می دهد پس از همه جا لشکر با امیر حبیب جمع شدند و چنین گویند که مدت ... چندان

لشکر بر او جمع شدند که ... لشکر ... تا که این خبر به یزید رسانیدند که امیر بغداد

با طوق ... که امیر سامره با صد ... لشکر ... که ... امیر حبیب بغداد و سامره تا سر حد ...

هر که ... تابع او شدند هر جا که از اقربای ... همه را کشته و مال ایشان را ... کرده ...

ملعون ... تا ... بعد از ... عمرو عاص ...

از ایشان ... مصطفی ... عمرو عاص ... لشکر شام و دمشق جمع

۱۶

و جنگ ... حبیب ... او را ... القصه یزید با اطراف و جوانب ... نامه ها نوشت

نزد سعید ابن عاص که ... عمرو عاص ... و یک نامه دیگر نزد امیر ... نوشت و یکی نزد امرای ... و یک نامه

نزد امیر شیراز و یک نامه نزد امیر کرمان و یکی نزد امیر خطا و ختن ... امیر استرآباد و ... مازندران

پس ... چند ... لشکر طلب ... بعد از ... لشکر جمع شدند ... یزید ... گفت ... عمرو عاص ...

لشکر ... سردار ... حبیب ... چنین گویند که عمرو عاص در ... هزار سوار ...

هزار پیاده چنین که تمام لشکر عمرو عاص چهار صد هزار سوار و پیاده ... نوزده ... لشکر

او ... گفت ای ... عمرو عاص گفت ... تا ...

در بیرون شهر آوردند چنین گویند ... دمشق ... که نام ... بود و او ... حبیب ... اول

... حبیب ... شب و روز ... موصل نهاد ... حبیب ...

... امیر حبیب ... آن ... حبیب ... حبیب نیز ...

... بعد از آن گفت امیر یزید ... هشتاد ... جنگ ... فرستاد ... عمرو عاص

... دیگر ... اول ... حبیب ... شنیدند ...

... این قصه نقل ... بعد از آن ... شهر ... تعلق ...

چهل هزار سوار و پیاده جمع شدند ... جنگ ... حضرت امیر المؤمنین

... امیر ... بعد از جمع شدن لشکر بر منبر بر آمد و خطبه خواند بعد از خطبه گفت ای

یاران بدانید که ... امیر مؤمنان ... حضرت امیر مؤمنان ...

اهل بیت را ... حضرت ... زین العابدین ... امامت ... امروز ...

کنند و ... اگر کسی را دل ... و فرزند باشد ... مؤمنان عرض کردند ای امیر ... فرزند ...

حضرت امیر المؤمنین ... امیر حبیب ... دعا کرده و فرمود شفیع ... در روز

قیامت محمد مصطفی باشد ... از منبر ... طبل کوچ زدند و علمها ... سامره

بیرون آمد

[illegible]

هر دو لشکر براندند تا در دشت نصیبین رسیدند لشکر برابر یکدیگر خیمه و خرگاه بر پا کردند چون شب در آمد
از هر دو جانب طلایه بیرون کردند چون شب بگذشت و روز روشن شد آن هر دو دریای لشکر در برابر یکدیگر صف
زدند میمنه و میسره و جناح را بیاراستند و طبل جنگ بزدند و نایره حرب در دمیدند پس مؤمنان بیکبار نعره تکبیر
مثال شیر غریدند اول پیادگان با همدیگر تیرباران کردند و بعد از آن سواران در میدان در آمدند و بضرب تیغ
ابدار چندان کارزار کردند از خون ایشان نهاندند دریای عمان جوشی میزد

[illegible]

از هر دو جانب چندان مرد و مرکب کشته شده
و دشت نصیبین را پشته پشته ساخت عمرو عاص گفت این را قضیه چنان محکم بند که بر ایشان دست عمیلان یافت
جنگ تا شب همین صورت بود چون شب شد هر دو لشکر بازگشتند و طلایه بیرون کردند تا آنکه صبح شد
باز هر دو لشکر روی بهم نهادند که ناگاه ابری بیاراستند کوه و تنگ بیا مد هر دو لشکر از کار بماندند و از سپاه عمرو عاص
دو هزار و هشت صد نفر از ایشان بدوزخ واصل شد و از لشکر اسلام یکصد و دو نفر شهید شدند رحمة الله علیهم و چون
روز دیگر آفتاب جهان تاب بیرون آمد لشکر صفها راست کردند پیادگان بیش آمدند با هم تیرباران کردند
چون پیادگان از کار بماندند سواران اسپ در میدان جهاد جهانیدند و مبارز خواستند که ناگاه از لشکر
اسلام سواری بیرون آمد که نام او حمزه ابن فضل خزاعی سر تا پای غرق آهن و فرمود از لشکر ضلالت
کدام کس اشتاب دوزخ است بیاید تا دست مردی مردان را ببیند گویند که از سپاه شام سواری بیرون آمد
که نام او حمزه بود و درجه سر تا قدم او خلعت ملوکانه پوشیده بود و نیزه در دست گرفته و بر حمزه حواله
کرد حمزه بانگ بر او زد که ای حرامزاده مردان چنین در میدان آیند گفت پس چگونه آیند فرمود حرامزاده
اسپ بیفکند و چه ملعون سر پایین کرد که ببیند تنگ اسپ را که حمزه شمشیر بر سر او

از جهانها

چنانکه ده گام دور افتاد و مؤمنان چون آن دیدند از خر فرود آمدند همه یکبار صلوات فرستادند حمزه خزاعی بیرون رفت
خر همه سوار شد و سر خود را بر لشکرگاه فرستاد و مبارز طلبید که برادر حمزه خشمناک و کف بر لب آورده در روی حمزه نهاد
و بانگ بر وی زد که ای برادر برادر مرا کشتی از دست من جان بکجا خواهی برد حمزه فرمود ای حرامزاده عم محمد خداوند
ذوالفقار او سیف شیر حق این بگفت با هم او بخشند و چندان نیزه بهمدیگر زدند که نیزه هر دو شکست آنگاه دست
بشمشیر کردند و با هم در افتادند پس حمزه تیغ حواله آن ملعون کرد آنکه سپر بر سر آورد و چنانکه تیغ بر فرقش بر سرش و سر
و گردن آن لعین در گذشت سر آن سگ ده قدم دور افتاد و بلعنت خدا واصل شد و لشکریان چون چنان دیدند
هر یک از هر دو لشکر برآمد پس سوار دیگر بمیدان آمد حمزه نیز او را از اسپ بگرد انید پس هر کدام از سواران و پهلوانان
که بیامدند حمزه ایشان را بدرک واصل کرد انید راوی گوید که چهل مرد مبارز بکشت چند مبارز طلبید که حریف میدان
او نبود عمرو عاص بانگ بر لشکر زد و گفت همه یکبار حمله کنید پس تمام لشکر بر وی حمله آوردند حمزه چون شیر خرآن
در میان آنرو باه صفتان افتاد و آن ملعونان را مثل خیار تر برید و لیکن مثل اهر شیر چون دید همه لشکر بر حمزه حمله
کردند چون دریا بجوش آمد با تمامی مؤمنان در میان آن ظالمان افتادند و تیغ بیدریغ در میان ایشان نهادند و امان از ایشان
گرفتن بکشته چنین گویند که از هر دو لشکر بسیار کشته شدند بیت
بیت در آمد دو لشکر بهم چنین گفت
با نامداران خویش بکوشید کین قوم مکر و نفاق
هم از خدا و رسول بند عاق هم زنبور خانه بر آشفتند سلاح بر سر
ریختند بیت بیامد بمیدان کین ز بس شیر پیر او زره ای بزد نعره و دیگر حمله کرد هم گردان بمیدان بر آورد گرد
انار او بگوید که بیت چنان نعره برد او ز او تا بفرسخ رسید بیت بیک نعره نجد بگرد اوفتد که لرزید بیخ
در کوه قاف پس از نعره گفتا بیت منم غلام علی یکه گو کیم امیر خزاعی منم پهلوان سر آرم دمار از ظالمان
کردار دها آهنگ میدان منم به نیزه بکوبم سر اهرمن بهمت خدای جهان آفرین شمار فرستم سوی زیر زمین اما لشکر ضلالت
چون آواز بیت را شنیدند از هیبت او سراسیمه شدند بیت دست تیغ آبدار کرده و بهر جانب که روی مینهاد کس از جهان
و نمیایستاد و آن ظالمان را بر زمین میزد چنین گویند که آن روز بیت چهار صد حمله کرد و هر حمله خلق بسیار کشته شد عمرو عاص
بدین دلیری و بسیار گفت مثل بیت پالوده بدیدم امیر بعضی را هلاک و بعضی را با شمشیر او نیز شکسته
بر فتند عمرو عاص در فکر این بود که بکر برد بیت بانگ بر عمرو عاص زد که ای حرامزاده بیکجا میگریزی و شمشیر بر او نهاد
چنانکه آتش در هم تیغ او بسیار بد لشکر عمرو عاص آنچه کز تیغ بزد نه بر گشتند بیت حمله کرد از شب هست چون
چنان دید نیز احمد حمله کردند چندان از لشکر عمرو عاص کشته شدند که بحساب نیاید بعد از آن که شب

[illegible]

[illegible]
[illegible] برفته کردن [illegible]
[illegible] نوشته در [illegible] که [illegible]
هر دو لشکر براندند تا در دشت نصیبین رسیدند و لشکر برابر یکدیگر خیمه و خرگاه بر پا کردند چون شب در آمد
از هر دو جانب طلایه بیرون کردند چون شب بگذشت و روز روشن شد آن هر دو دریای لشکر در برابر یکدیگر صف
زدند و میمنه و میسره و جناح را بیاراستند و طبل جنگ زدند و نای رویین در دمیدند پس مؤمنان بیکبار نعره بر کشیدند
مثال شیر [illegible] اول پیادگان با همدیگر تیرباران کردند و بعد از آن سواران در میدان در آمدند و تیغ
ابدار چندان کارزار [illegible] کردند از خون ایشان [illegible] جوشی میزد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از هر دو جانب چندان مرد و مرکب کشته شد [illegible]
[illegible] عمرو عاص گفت [illegible] چنان [illegible] که [illegible]
[illegible] چون شب شد هر دو لشکر باز گشتند و طلایه بیرون کردند تا آنکه صبح
باز هر دو لشکر روی به هم نهادند که ناگاه ابری [illegible] لشکر از کار بماندند و از سپاه عمرو عاص
دو هزار و هشتصد نفر از آن سرها بجهنم واصل شد و از لشکر اسلام [illegible] دو نفر شهید شدند که رحمة الله علیهم و چون
روز دیگر آفتاب جهانتاب بیرون آمد لشکر صفها راست کردند پیادگان [illegible] با هم تیرباران کردند
چون پیادگان از کار بماندند سواران اسب در میدان جهاد جهانیدند و مبارز خواستند که ناگاه از لشکر
اسلام سواری بیرون آمد که نام او ضمره ابن فضل خزاعی [illegible] سر تا پا غرق آهن [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خوب [illegible] تا دست برد مردان را ببینند گویند که از سپاه شام سواری بیرون آمد
که نام او [illegible] همه [illegible] سراپا [illegible] نیزه در دست [illegible]
کرد حمزه بانگ بر او زد که ای حرامزاده مردان چنین در میدان آیند گفت پس چگونه [illegible]
[illegible] همه ملعون سراپا [illegible] که [illegible] حمزه [illegible]

چنانکه ده گام دور افتاد و مؤمنان چون آن دیدند از فرح بدیدند همه بیکبار صلوات فرستادند حمزه خزاعی [illegible]
خزاعی سوار شد و سبب خود را بر لشکرگاه فرستاد و مبارز طلبید که برادر خزاعی خشمناک و کف بر دهان آورد و روی بحمزه نهاد
و بانگ بر وی زد که ای برادر کشی از دست من جان بکجا خواهی برد حمزه فرمود ای حرامزاده غم مخور [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و چندان نیزه بهمدیگر زدند که نیزه هر دو [illegible]
شمشیر کردند و باهم در افتادند پس حمزه تیغ حواله آن ملعون کرد آنگاه سر بر سر او در رسید تیغ بر فرق سرش [illegible] سر
و گردن آن لعین در گذشت سر آن سگ دو نیم شد و در افتاد و بلعنت خدا واصل شد و لشکریان چون چنان دیدند
[illegible] هر دو لشکر بر آمد پس سوار دیگر بمیدان آمد حمزه نیزه او را از اسب در کرد آنگاه پس هر کدام از سواران و مبارزان
که بمیدان آمدند حمزه ایشان [illegible] واصل کرد آنگاه او گویند که چهل مرد مبارز بکشت و چند مبارز طلبید کسی در میدان
او نکرد عمرو عاص بانگ بر لشکر زد و گفت همه بیکبار حمله کنید پس تمام لشکر روی حمله آورد و حمزه چون شیر غران
در میان [illegible] افتاد و آن ملعونان را مثل غبار بر سر [illegible] چون [illegible] لشکر بر حمزه حمله
کردند چون دریا بجوش آمد با تمام مؤمنان در میان آن ظالمان افتادند و تیغ بی دریغ در میان ایشان نهادند و از آن [illegible]
[illegible] چنین گویند که از هر دو لشکر بسیار کشته شدند بیت [illegible] چنین گفت
با نامداران خویش [illegible] قوم [illegible]
[illegible] خدا رسول [illegible] بر [illegible]
[illegible] بمیدان [illegible] نعره دیگر [illegible] بمیدان [illegible]
[illegible] چنان نعره بزد و از او تا [illegible] رسید بیت [illegible] نعره [illegible]
در کوه قاف پس از نعره گفتا [illegible] علم [illegible] اهم [illegible] پهلوان [illegible]
کردار [illegible] میدان [illegible] نیزه [illegible] شمار [illegible]
چون آواز [illegible] را بشنیدند از [illegible] او [illegible] تیغ آبدار کرده [illegible]
[illegible] و آن ظالمان را [illegible] چنین گویند که [illegible] صد حمله [illegible] خلق [illegible] عمرو عاص
[illegible] مثل [illegible] بعضی [illegible] و بعضی [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] حرامزاده [illegible] شمشیر [illegible]
چنانکه [illegible] تیغ او بسیار [illegible] لشکر عمرو عاص [illegible] کشته [illegible]
[illegible] چنان [illegible] از لشکر عمرو عاص [illegible]

یقین باید بیش آمد برآن سر از ایام جدا کرده اند چون عمرو عاص عرض لشکر کرده دید که هفتاد و شش هزار از لشکر او کشته شده اند
آن همه لشکر [illegible] بیش عمرو عاص و گفتند ای امیر این مسیب دمار از لشکر ما بر آورد و تمام را کشتند و ما را هم
خواهند کشت عمرو عاص گفت شما غم مخورید که نامه به یزید پلید فرستم که از برای ما لشکر بفرستد پس نامه نوشت به یزید
چون نامه او به یزید رسید و بخواند و مضمون نامه معلوم شد یزید لعین رشید ابن عمرو عاص که پسر عمرو بود طلبید و گفت
هفتاد و شش هزار لشکر بردار و به مدد پدر در باب رسید روانه گردید تا چند یوم خود را به پدر نابکار خود رسانید عمرو عاص
خوشحال از آمدن پسر شد کرد القصه امیر مسیب با عمرو عاص دو ماه جنگ میکردند راوی گوید که دشت نصیبین بکربع
خون لشکر شد و مردان جنگ میکردند که ناگاه از لشکر شام سواری بیرون آمد نام او فرجام بود پس او مانند یکنو
بود و هر دو دستش چون شاخ چنار بود و اسب خود را جولان داد پس آواز بر آورد و گفت ای ابو ترابیان در میان شما
کیست که مبارزت من بیرون آید تا دست مردان را ببیند از لشکر امیر مسیب سواری بیرون آمد و فرمود
ای سگ چندان لاف مزن و مگو که من غلام عمرو عاصم تو را از سگ کمتر میدانم اگر نام مرا ندانی بدان که نام من زید
فضل [illegible] مرا [illegible] او را بیدنبرق براو تاختند و چند حمله در میان ایشان رد و بدل شد خواست [illegible]
زید بن فضل زد که یکو جب در پشت او بیرون آمد و آن جوان مرد را شهید کرد و شش سوار نامدار را شهید
کرد که رحمة الله علیهم پس یزید را برادر ... بکی براو رسید بیرون آمد آن لعین براو را شهید کرد القصه فراجم که پسر عم
امیر مسیب از لشکر بیرون آمد چون شیر که در یکی کار و باد در آید در میدان جولان داد و در پیش فرجام آمد و بانگ بر او زد
که مرا نشناسی که نام من فراجم است امروز بکین تو آمدم تا هنر مردان را ببینی ای لعین چند مردان آل محمد را کشتی و خود را
مرد میدان پنداری [illegible] حربات کمتر بر سپر و نیزه حواله آن ملعون کرد آن سگ نیزه برآورد و بر فراجم حمله کرد و چندان با هم جنگ
کردند تا نیزه کرد نیزه هر دو شکست و آنگاه دست بر گرز گران کردند با هم جنگیدند که بازوان از کار ماند شد که تا
فراجم عمود برآورد و بر تارک آن لعین زد که سر و گردن آن سگ خورد شده و به رکاب واصل شد و اسب و سلاح او را بلد خود
داد و بلشکرگاه برد و کرد میدان میکرد و میفرمود بیت فراجم منم گرد لشکرشکن هزبر دلیر افکن شیر تن
به شمشیر کین بر کشم انتقام چه رو به شود شیر بیشه منم فراجم چون این شعر بخواند عمرو عاص لعین گفت ای یاران
هر کس سر این رافضی را بیاورد او را زر و مال و بیانش بگردانم چون عمرو عاص این بگفت سواری از قلب لشکر بیرون آمد براب
کوه پیکر سوار شد و بانگ بر فراجم زد و گفت ای ابو ترابی چرا چندان لاف میزنی تا که مرگ تو رسیده است چون
فراجم این سخن بشنید آتش خشم او زبانه کشید شمشیر از غلاف کشید بر سر آن ملعون زد که تا سینه آن ملعون
دو نیم شد و اصل جهنم شد اسب و سلاح او را بلشکر خود فرستاد و بیکباره مبارز طلبید یکسوار از لشکر شام بیرون آمد آن سگ

دارش بود با سلاح تمام آراسته نیزه حواله فراجم کرد فراجم نیزه او را رد کرده نیزه بر سینه آن لعین زد که سر نیزه از پشتش در
آمد بر لعنت خدا رسید فراجم سلاح و اسب او را بلشکرگاه فرستاد هر که میآمد او را به درک اسفل میرسانید تا چهل و دو مرد بدرک
واصل نمود و بر سر و بر دل آن بد نشان جا گرفت پس فراجم خود را در پیش مسیب انداخت و آن ملعونان را از هم تا شدند تا سعید بن [illegible]
نامدار را بجهنم فرستاد و باز گشت در میان شب خود آمد امیر براو آفرین کرد پس نقاره فتح زدند طبل بشارت زدند و مؤمنان همه از وی
خوشحال شدند و از آن طرف عمرو عاص غرید که میکرد و دستار از سر انداخت نعمه میزد و بر زمین میزد و میگفت ای یاران چه حال است که
این رافضیان هر یک بار هزار نفر ما برابرند و دمار از لشکر ما بر آوردند و گفت پسر ابو سفیان و پسر معاویه قسم که اگر ترسم ظفر
نیابیم بهتر آن است که هنوز شکست نخورده رخصت دهند بر سر ... در این سخن بودند که برادرش سعید بن عاص که حاکم مصر
بود بر اسب جلادت سوار شد و روی به میدان نهاد و گفت ای ابو ترابیان چرا ایستاده اید اگر مردانگی دارید به میدان
من در آیید تا نبرد مردان ببینید که ناگاه از سپاه امیر مردی بیرون آمد با سلاح تمام نام او ظهیر ابن عمران بانگ بر سعید
زد و فرمود ای لعین چندان لاف مزن حال ضرب مردان را ببین نیزه حواله سعید لعین کرد سعید لعین هم نیزه حواله کرد تا چند حمله
میان ایشان رد و بدل شد آخر الامر آن مؤمن را شهید کرد رحمة الله علیه پس سعید ابن عاص رسید ای ابو ترابیان یک یک از مؤمنان
به میدان مینهند میکشت تا چهار ده مؤمن را شهید کرد رحمة الله علیهم سعید در میدان جولان میکرد تا سر از تن امیر مؤمنان میگفت مسیب
که آن سعید بن مؤمنان را شهید میکند آتش غضبش مشتعل گردید و بر اسب باد پای سوار شد و در میان میدان آمد بیت
برفت از مسیب قرار و شکیب که وقت شکوه داد جار نشیب جهان پیش لشکر اسب فراز بدل گفت کای اسب رخشنده باز
به پیش و امیدان تا چو بکردید چون دیگران کجو او سعید ابن عاص مسیب هم دو کوه دلاور دو جمشید جم
گرز گران بیتغ سنان بمیدان بکردند جنگ گران القصه هر دو نیزه در هم بهم زدند و چندان بر هم بکردند که
نیزه شکست آنگاه گرز گران کشیدند به هم بکر زدند هیچ کدام بمقصود نرسیدند مسیب دید که هیچ طریق نمیتواند دست
یابد بر آن سگ پس او را بیادآمد که بگیرد و در خاک بزند میدانم بلکه کار او بسازم امیر مسیب ... سعید کمر بند از او
بگیر بزنم سعید چون چنان دید مسیب دنبال او میتاخت امیر کمند حلقه کرد و بینداخت قضا را بگردن آن سگ کرد
بر او را از اسب و کشید در میان میدان در خاک خوار و خاک کشید تا بلشکرگاه خود رسید مؤمنان صلوات فرستادند
چون عمرو عاص برادر خود را با آن حال دید دست بر سر خود میزد و بزرگان لشکر هر چند او را نصیحت میکردند سود نداشت
امیر نقاره فتح زدند بر بالین نهادند و [illegible] محبوس کردند پس امیر وضو ساخت و به نماز مشغول شد و شکر خدا بجای آورد
راوی گوید که چون عمرو عاص برادر خود را در بند دید تا یکماه جنگ نکرد و بعد از آن نامه نوشت از برای امیر مسیب
و آن مکر و حیله با برادر رسید از دست امیر برآید مضمون نامه این بود که ای مسیب بدان و آگاه باش که هیچ کس در دنیا

نخواهد ماند اگر بهر دو بازو توانستی بجا رسید باشی که علی ابن ابی طالب نموده و اکثر از دست ابن سلیم شهید شد و چندین جوان
ناحق کرده که لشکر شما باید مبادا [illegible] متابعت او کنی ابن نجف بلند خود را بر سر نیزه مثل نوجوانی در روی زمین نیست [illegible]
کنار لشکر [illegible] جون او در جهان نبود [illegible] و اثر همت داد و چند ملک [illegible] و ویران کرد و ابن اهم بدو [illegible] ابو تراب کرد در
الفقه [illegible] نوشت [illegible] صد [illegible] سفارش کرده که مرا در [illegible] سلاح داده [illegible] فرشته [illegible] نفر [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible] که اگر ماهی شوی بدریا فرو روی و اگر مرغ شوی بهوا پرواز کنی [illegible] داد او [illegible]
ابن سعد [illegible] و [illegible] جون نامه آن [illegible] رسید نامه را خواند [illegible] پس جواب نامه [illegible]
که ایمه [illegible] ملعون [illegible] سر [illegible] مبارک [illegible] حسین [illegible] سوار [illegible] کرده بر [illegible]
[illegible] خواهید شد و دیگر [illegible] رحم [illegible] کرده [illegible] خواهم [illegible] وزار [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible] معصوم و مظلوم [illegible] دیگر [illegible]
علی اکبر [illegible] و خود [illegible] ملعون [illegible] خدا [illegible] رحم [illegible]
از [illegible] مقصود [illegible] حضرت امام زین العابدین [illegible]
[illegible] داده [illegible] نامه را [illegible]
[illegible] نامه [illegible] جون نامه را [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] سر [illegible] جنگ [illegible] کشتن [illegible] بود و
[illegible] از این [illegible] سر [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] وقت [illegible] لشکر [illegible] چنین گفت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] کارزار [illegible] جون [illegible] گفت [illegible] هیچ [illegible] اما [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] اول [illegible] صف [illegible]
[illegible] جون [illegible] سواران [illegible] در مصاف [illegible] سواران [illegible]
[illegible] سوار [illegible] داد و گفت [illegible] در میدان [illegible]
[illegible] در میدان [illegible] پس [illegible] قیس ابن سعد [illegible] برق [illegible]
[illegible] آن ملعون [illegible] حمله [illegible]
[illegible] قیس ابن سعد [illegible] نیزه [illegible] سیدی [illegible] بیرون [illegible] واصل شد

[illegible]

[illegible] فرستاد و مبارز طلبید آن گاه سواری دیگر از لشکر آن لعین بیرون آمد و بانگ بر قیس زد که ای [illegible]
سواری که از هزار [illegible] گفت [illegible] خود [illegible] که [illegible] پروردگار
[illegible] رسانم [illegible] نیزه [illegible] فرستاد [illegible] جون [illegible] و مبارز طلبید [illegible]
[illegible] و [illegible] قیس [illegible] کشته [illegible] مؤمنان جون جنان [illegible] طبل [illegible]
منافقان [illegible] دل [illegible] جنان [illegible] بانگ بر لشکر زد و گفت [illegible] مال و [illegible]
حرام با چندین هزار سوار و پیاده در اینجا [illegible] دفع [illegible] بس آن لعینان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و هیچ خوف [illegible] جون [illegible] در میان ایشان افتاد
[illegible] پس [illegible] پنجاه [illegible] قیس فرستاد [illegible] صد نفر [illegible]
[illegible] طاقت [illegible] در میدان [illegible] لعینان [illegible] فرو گرفت و [illegible] در میان [illegible]
[illegible] در میان آن کافران افتاده [illegible] هر طرف که [illegible]
[illegible] جون [illegible] در میان آن کافران [illegible]
دیگر [illegible] از هر دو جانب [illegible] پس [illegible] دل [illegible] جان [illegible]
[illegible] از دل [illegible] آن [illegible] و مطلقا [illegible] حمله [illegible] عمر سعد
[illegible] بود [illegible] گفت [illegible] روز
[illegible] از [illegible] شما [illegible] کارزار [illegible]
[illegible] مردانه [illegible] دل [illegible] از شما [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] از شما [illegible] سنگ [illegible] اعتبار [illegible] پس [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] تا دمشق [illegible] ابن سعد [illegible]
[illegible] جنان کنیم [illegible] ابن سعد [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

امام حسین ع [illegible] چون کشته شد [illegible] لشکر شام [illegible]
میباید [illegible] بر محمد و آل او فرستادند همه یکبار سوار شدند و روی بمصاف نهادند [illegible]
[illegible] چون لشکر [illegible] سرهای [illegible] ریختند و چندان از آن ملعونان [illegible]
[illegible] جز خدا [illegible] بیت چنان تیره شد روز روشن ز گرد تو گفتی که خورشید [illegible]
[illegible] ز کین برآورد تیغ ز کینه فرو [illegible] بدین سو که آهنگ کردی بجنگ سر تیغ [illegible]
[illegible] سواران [illegible]
پیاده در آن کارزار بجنگ [illegible] و چندین هزار سوار [illegible]
[illegible]
کرده بودند و سپاه [illegible] شام [illegible] جنگ [illegible]
جدا کرده بودند آن سر را در لشکرگاه عمرو عاص انداختند چون [illegible]
[illegible] سپاه شام [illegible]
هزار کس یکبار حمله کردند چون [illegible]
[illegible] آل محمد [illegible] بمیدان [illegible]
[illegible] چون این [illegible] سپاه شام [illegible]
[illegible]
[illegible] صلوات بر محمد و آل او [illegible]
[illegible] کافران حمله کردند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] جنگ میکردند [illegible] مسیب و یاران [illegible]

آمدن محمد ابن زید ابن امام حسن از مدینه بیاری امیر مسیب

راویان اخبار چنین روایت میکنند که در اثنای جنگ [illegible] مسیب [illegible]
که تو گفتی روز قیامت است چون مسیب آن [illegible] صلوات بر محمد و آل او [illegible]

[illegible] در میان [illegible] سوار [illegible]
[illegible] گفت [illegible] لشکر [illegible]
باشد اگر قصد ما کنند من بتوفیق خدای تعالی [illegible] و اگر [illegible]
آن [illegible] در رسیدند و میان [illegible] بیرون آمد چون [illegible]
زره داودی [illegible] پوشیده [illegible] بر سر مبارک نهاده [illegible]
حمایل [illegible] گرز گران [illegible] بر دوش [illegible]
[illegible] سوار [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] السلام علیک [illegible] کنند خدا و رسول [illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible] هزار سوار حمله [illegible] لشکر شام [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible] آن ظالمان [illegible]
[illegible] کشتگان [illegible] خاک [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] آسمان [illegible] لشکر شام [illegible]
اسلام [illegible] شاهزاده [illegible]
چنان [illegible] روز محشر [illegible]
[illegible] روایت میکنند که [illegible] سپاه شام [illegible]
جنگ [illegible] آفتاب [illegible] از میدان [illegible] آرام [illegible]
[illegible] مسیب [illegible] این جوان [illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد ابن زید [illegible] دشمنان [illegible] هزار سوار [illegible]
[illegible] مسیب [illegible] محمد ابن زید [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]

بیرون آمد در جنگ ... گرازی ... در این کمترین امد پس محمد ابن زید ...

... پس شاهزاده از اسب بر آمد مسیب در بر گرفت و مبتلا خوابرو ...

بر مرکب سوار کنم و جنگ بزند سوار شد و فرمود مسیب علاقه من شد ... تا از گذار دم بعد از و صادق و دعا

... سر بر بالین نهادم چون در خواب رفتم جدم علی مرتضی را در خواب دیدم که بمن فرمود ... بر بستر کرم ...

... پیش مسیب روی کرده ... جنگ میکنند ... هزار سوار ... خنجر گذار در بیرون شهر ...

اسب را طلبم که ... منتظر تو اند چون از خواب بیدار شدم ... دیدم هزار سوار ... آمده من نیز سوار شدم

و بطرفة العینی خود را به تو رسانیدم چون امیر مسیب دید که شاهزاده چشم ... در ... از ... شاهزاده

... پنج ... داشته ... فرش و ... سپاه ... چون ... هزار درهم

و پنج هزار اسب ... و هزار ... لباس ... و چند ... مصر

... سپاه ... و عرض کرد ... از ... سپاه ... از اسب و خلعت ... را ... کرد

... مسیب ... عمرو عاص ... این خبر را بعمرو عاص رسانیدند چون عمرو عاص این خبر شنید ... بر اندام

... و ... عظیم در دل او ... پس بزرگان سپاه را گفت ... آل ابو سفیان

... زیاد شد ... محمد ... با سپاه گران ... مصلحت چه میبینید پس ... اهل کفر

... تدبیر میکردند پس عمرو عاص ... گفت ... از ... دارم ... کرده ...

... کوتی ... عمرو عاص ... فکر میکرد چگونه خواهد شد ... میکرد چون آفتاب از مشرق سر بر آورد

... سر ... و علمها ... صفها ... مسیب ... صفوف ... کرده ...

... محمد ... هزار ... محمد بن ... محمد زید ... هزار ... کم

... از سپاه شام ... میکرد ... عیال ...

... و گفت ... محمد زید ... از لشکر ما ... میدان ... مردان را

... بیکضرب ابو سفیان ... فرق او ... کردانم ... اللّه ... میدان ... محمد زید در میان

سپاه ... در آمد و در میدان ... و جنگ ... در میان ... تا که ... جمله در میان

... الدم محمد طعن ... از ... آن ملعون ... آمد و ...

و اصل ... او را ... در میدان ... میکرد و ... هیچکس را ... الله ...

عمرو عاص چون این بانگ بر سپاه خود زد و گفت ای جوان مرد ... کو ... جوان را ... و ... اسب

و خلعت ... پس چون این ... بشنید ... براو حمله کرد محمد ... چون ... فرمان ... شمشیر

... که ... سر ... تا مقدار ... شمشیر ... کلاه ... جست

و از آن ... مسیب با لشکر ... و صلوات بر محمد و آل ... و ... بر ...

که بر ... امیر مسیب ... کرد و ... و ... از دم تیغ ... لشکر ...

... و ... امیر مسیب ... محمد ...

... امیر مسیب ... با لشکر ... محمد زید آمدند ...

بدو گفت ... دل ... زبان ...

... از ... روز ... پس محمد ... و ... از ... مسیب

هزار درهم و ... محمد ... چون ... شاهزاده ...

رفت چون ... او ... مسیب ... شاهزاده ...

و ... محمد ... او ... و گفت ...

چه ... امیر ... خود ...

... محمد ... لشکر شام ...

خوش ... مسیب ... شاهزاده ...

هزار مرد جوشن پوش ... شبیخون ... پس مسیب ... هزار ...

را بطلبید ... شاهزاده ... محمد زید سوار شد و فرمود ...

پس محمد ... پانزده هزار سوار ... لشکر عمرو عاص ... مسیب ... محمد ... وداع کرده ...

سپاه ... پس محمد ... آل محمد ...

راوی گوید که محمد زید ... محمد ...

بشتافتند ... از اسب ... و ... اسب ...

این هم هنگام لشکر کشید شامی و وزیر با رخت کشید بود و چراغ بنیا نبوده که را خف کنی حق تعالی
شب را از برای راحت امیر المؤمنین محمد فرموده ای برادران مردان آنند باشند که چنین شب خواب کنند و از آن
آنجا انبوه شهیدان لشکر بلد بیار آمد خورد و خواب از برای حرام تحویس با مردم طلایه دار فرموده که تا از سپاه شام
خود را بر دوش نهم تیر هم میران تا که بطلایه دار بور غاصی سر آهنگ سپاه است را که یکبار فریاد بر دو شنیده بران
بجست و رأی و جنگ کنان بگذر بر کرم در این مقام بجنگی با حرام این معاف نشان کرده که بدینجا رسید توقف کنی
وانه کسیا زین موضع بگذر تا کرم از عقب ایشان در آیم و تیغ چون بران بزنم فردا تو را از زر و مال آنقدر سپاه که تو بدار از
مال دنیا غنی گردانم پس امیر طلایه بجانب لشکر عمر و عاص سکر روان شد و چون بدو مرا ندند تا که طلایه دار آن شام
رسیدند او را بگویید که در آن شهر عمر و عاص در خیمه جمعیت و علوبان [illegible] را کفر طعم کم بود و در خیمه مشک کشیده تا کا
شهر هم اسپان و همه مردان بگویی تیر [illegible] سپاه بجانب معد ارسلت [illegible] از مرد یکبار بر طلایه دار آن
امیر مسیب حمله کردند طلایه دار آن مسیب بحال [illegible] برنا خرو یکی بر نهاد [illegible] شاه [illegible] تا خند که از
[illegible] گرفتند محمد زید چون دید که صبح دم او را ول وده جانب تکیه [illegible] از کلبی [illegible] در آمدند مؤمنان تیغ بر
در کفر کرده آن بلشیر از مردم [illegible] لشکر شاه چون حباب دیدند دمار [illegible] ایشاه از جب با زماند [illegible]
بجای کرد زبید و نیمه مزید چون شیر غران و اژدهای دمان [illegible] کوه پیکر را از جا بر انگیخت و فریاد بر آورد [illegible]
الحمد کشید این جا [illegible] اکر علم بر [illegible] از سپاه [illegible] یکبار [illegible]
و جنید در بوسته چون حی ساعت از شب گذشته [illegible] نفر زده بر گشتند و محمد زید شاه [illegible] را جمع کرد و فرموده خدا
وند عالم تا را اجر [illegible] خیر داد [illegible] ارادة دارم که عمر و عاص [illegible] کر سانید [illegible] آن
سپیش را [illegible] پیش سپاه محمد را بدو قسمت کرده یکقسمت را به [illegible] سپاه و یکقسمت دیگر را به مسیب فرمود
ابوتراب [illegible] سپاه از دو جانب در آمد [illegible] تیغ بکشیدند
[illegible] بیگفت [illegible] لشکر شاه [illegible] را در [illegible] کران ملعونان [illegible] جواب [illegible] چون محمد زید عبد [illegible]
لشکر آمد یکنفره [illegible] بر کشید [illegible] سپاه اسلام چون شیر غران از [illegible] در آمدند و در دهد بر مصطفی [illegible]
فرستادند و چون [illegible] در میان سپاه شاه افتادند [illegible] بر افتاد و از [illegible]
[illegible] لشکر بر آمد [illegible] تیغ نهادند در لشکر شامی تیغ را [illegible] کر چون عمر و [illegible] بحال [illegible]
از سر [illegible] رسید سر [illegible] با خلصار چند از خیمه بیرون آمد [illegible] از میان لشکر بیرون انداخت
و مقدار دو فرسنگ از تیغ مسیب [illegible] بر فت و او را [illegible] از [illegible] عبد الله در [illegible]

شام

شام افتاد و در یک گوشه گریزان شد و محمد زید با [illegible] هزار کس از اهل [illegible] طبل باز گشتن فرو زدند سپاه ابوتراب
باز گشتند چون صبح صادق سر از گریبان سعادت بر زد خود را [illegible] بدید که مسیب [illegible] الشام امیر محمد فرمود
چرا منتظر [illegible] لشکر عمر و عاص را [illegible] و آن ملعون [illegible] چون مسیب [illegible] خبر واقع شد با پانزده هزار [illegible]
ایشان تا پنج میل راه [illegible] عمر و در سپاه عمر و عاص [illegible] لشکر آن [illegible] با دست امیر مسیب کشته شدند [illegible]
[illegible] سه میل راه آن لشکر [illegible] زر و مال و اسبان و خیمه و سپاه [illegible] امیر مسیب [illegible]
مال به محمد زید و سپاه [illegible] هیچ تفرقه نکنید که محمد زید [illegible] القضا [illegible] شاهزاده داد [illegible] عمر و عاص
بیرون [illegible] نصیبین رسید [illegible] شهر [illegible] داخل شد [illegible] شام [illegible] قسمت در هم
منزل بنشست و روز سیم [illegible] طبل [illegible] زدند [illegible] از [illegible]
حلب در آمدند و قرار گرفتند [illegible] محمد زید فرمود امیر [illegible] حلب آمد [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] مصطفی [illegible] بتوفیق خداوند [illegible] جمعه
مسیب بمسجد در آمد و خطبه [illegible] اهل بیت رسول [illegible]
ابا بکر صدیق و عمر و عثمان [illegible] خطیب [illegible]
[illegible] خطبه [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] مسیب [illegible]
[illegible] ملعون [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] منافقان [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] صفین و جمل [illegible]

ابوالعزا

بگفت پس آن منافقان که از ترس مسیب در عقب خطیب نماز گذارده بودند بجای نماز خود رفته نماز را اعاده کردند که لعنت خدا بر
ایشان باد و بر معاویه که ... و بر عمرو عاص و مروان ... یزید ... [illegible]
مال و اموال ... لشکر ... [illegible] ... بر طرف کرد ... [illegible]
و رفتن عمرو عاص در دمشق و احوال او ... و رفتن مروان بجنگ مسیب ... روایت میکنند که چون عمرو عاص
[illegible] ... دمشق ... رسید ... یزید پلید ... [illegible]
[illegible] ... عمرو عاص
ملعون ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... مروان حکم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... مروان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... مروان ملعون ... [illegible]
[illegible] ... مروان ... یزید ... [illegible]
[illegible] ... مروان ملعون ... یزید ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... مروان ... [illegible]
[illegible] ... عمرو عاص ... لشکر ... [illegible]
[illegible] ... مروان ... [illegible]

راوی گوید جاسوس ... مسیب را از آمدن مروان ... خبر داد مسیب ... محمد ... [illegible]
که ... انجمن سرافراز ... مروان ابن حکم ... [illegible]
راوی گوید که مسیب ... محمد ... لشکر ... دمشق ... [illegible]
[illegible] ... هزار مرد مبارز نامدار از دوستان ... [illegible]
اسلام روانه شد و مسیب را وداع نمود و راه دمشق ... [illegible]
[illegible] ... مروان حکم ... [illegible]
[illegible] ... چون صبح صادق سر از افق ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... مروان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر کس از جا برانگیخت و حمله بر سعید کرد سعید بیدین دید که حمله آمد در رسید سپر فولاد در سر کشید محمد حیدر را یاد کرد و درود بر مصطفی
فرستاد و تیغ از زور بازوی حیدر چنان تیز بر فرق سپر آنجا فرود آمد که از سپر و خود و سر بیدین بگذشت و آن ملعون را با مرکب بدو نیم
کرد لعنة الله علیه پس لشکر اسلام یکبار صلوات فرستادند بر محمد و بیدین کشته شد لشکر مروان عجب بشکستند و ... ایشان همه آنجا محمد زید
هر چند مبارز طلبید کسی جرات نمیکرد و بکر و خود در برابر قلب سپاه آواز داد که ای لشکر اشقیا و ملعونان بی حیا منم محمد ابن زید
پسر جگر گوشه مصطفی ... ناگاه از رو سر کسی سعید لعنه الله ... از لشکر شام سواری بیرون آمد نام او فضل بن حاطم
شامی ... و چهار هزار سوار برابر ... و سلاح ... به زره اراسته ... عنان ... بیرون بر ایشان
کشید ... چون ... و ... سنانش ... محمد زید ... حمله کرد بر آن لشکر
چون حمله محمد بدید از پیش ... که باور ... گفت ... ای ... باش ... تو که بحال
تو مرد ... حمله ... باجار ... جنگ کرد تا جنگ ... محمد فرمود ... اول
... خاک ... چون ... محمد ابن ... خوش دل شد
مرکب ... و از محمد ... چون نیزه ... محمد ... پشت ... شامی
مرکب ... کفت ... حمله ... محمد ... و ... حسینی شد شامی
... چون ... قرار ... سعد ... محمد ... از محمد ... زین
با لشکر ... محمد ... شامی ... مرکب ... گفت ... در ... جنگ ... لعنه الله
... نیزه ... از دست ... جنگ ... که چون از دو نیزه ... جنگ ... کرد
... فرزند شاه ... گفت ... دو حمله ... شامی ... جنگ
... بیا ... ای ... ما ... محمد ... جمله ... محمد
... ایشان ... لشکر از ... محمد ... منتظر
اسب ... شاهزاده ... محمد ... حمله
... گفت ... محمد ... حمله ... نیزه ... جان ... با نیزه ... چون حمار ازم
... محمد ... فرستاد مرکب ... چون شتر غران ... جان ... با نیزه ... چون ...
... محمد ... محمد ... حیدر را یاد کرد ... آن ملعون ... که
... چون ... محمد ... حیدر ... جنان ... که اندام
را ... محمد ... از ... پس ... حیدر ... صلوات ... با سنگ
... لشکر اسلام ... صلوات ... محمد ... داد و ...
تکبیر بر فلک رسانیدند و سپاه شام ... دل شکسته شدند و بکار ... فرو ماندند پس محمد اسب را جولان داد و ...

۱۲۰

الله برو ... و مبارز طلبید از لشکر شام هیچ کس پا به میدان ... نبود از ... حیدر ... محمد ... که کسی ... مبارز
اما بنمیشد چون شیر غران ... قلب سپاه شام ... چنان ... که ... مروان ... محمد ... صبر
را ... علمدار را ... محمد ... علمدار ... سپاه مروان ... بیرون
... گرفته ... دست ... شام ... محمد ... بیاورد ... تا ... کر
... محمد ... قبول ... لشکر ... این ... بعد ... از
شام ... حمله ... لشکر ... ایشان سعید ... سعید و
کس ... سپاه ... علمدار ... شکست ... سپاه ... سر ... شامیان
افتند ... سپاه ... سر ... تا ... سعید ... کس ... قتل ... رسانیدند ... علمدار
علمدار را بکشت ... مروان ... علمدار ... لشکر شام ... اما
... شام ... تنگ ... لشکر ... یکبار ... حمله کرد
کردند چون شیران ... سپاه شام ... چون طبل ... زدند ... چون
پرده ... تن ... جنگ ... جمعه ... گشت ... اندر میان غبار ... بر آمد ... دار ... گوییم کم
چون آفتاب سر بکر بیان مغرب فرو برد ... سپاه ... ازهم جدا کردند و هر یکی ... قرار گرفتند
و ... تا صبح صادق ... مشرق ... شام ... نماز گزاردند و محمد ... رسول خدا
مشغول شدند

آمدن لیث غراد اعرابی از بنی ذهل و سعد و سعید با سی هزار ...

... راوی گوید ... محمد ... مشغول ... مردی ... آمد ... لیث ... طبل
با سعد و سعید با سی هزار ... تا روز ... سعید چون ... این ...
... سپاه ... بیست و ... مروان ... از این حال آگاه شد ... خوشدل
... گفت ... آل ابو سفیان ... لشکر ... سر ... داخل ... جمع
... در شام ... جنگ ... سر راه ... سپاه ...
اورد ... هزار ... مروان ... تا ... و ... براد ... سپاه ... کرد ... داغ را
میان سپاه ... که نام او حمزه ابن حکم که برادر مروان ... بر ... گفت ... و ...
از آن قوم ... هم ... که ... لیث ... سعد ... میدان کشتی لیث ... سعید
... اما ... مروان ... از برادر ... گفت ... بر او آفرین کرد ... تا ... هزار مرد
جوشن پوش سوار شدند و بر راه ... سر راه ... بگیرند ... سپاه ... غافل ... را و

راد کوید که مردان لشکر شام دست خود را با چه مهیب برسانید و کفت ای امیر بدا اکر مردان سید بن جبنی شد بیر کرده باشد و برادر خود حمزه را با خود
هزار کس بسر راه ان لشکر بن سعید فرستاده باشد [illegible] پشتبان مبادا که آن مومنان بد بخت این ظالمان اسیر کردند و
بر ان [illegible] حتی این الحال [illegible] شد و جمعی با هزار درهم دیک دست خلعتی سر سی دادند ادکها
محمد [illegible] سردان سید بن جبنی شد بیر کرده باشد و برادر خود حمزه را با نه هزار کس بسر راه بنزاید
فرستم [illegible] ان لکن بار نم شاید که بر حمزه دست یابیم اکر چنانچه من بدست او اسیر شوم جان
من بر او [illegible] مجلس کرد و قوم همه اید دستان آل محمد [illegible] اسیر شوم و بعد از ان فرمود که محمد جانشین من
زینها [illegible] و حلق کسی نکنند و بعد فرمود تا ده هزار سوار با مدار غرق آهن و فولاد شدند و روی براه نهادند و
شبانه روز اسب ایلغار میتاختند بار و رنج لشکر خشم رسیدند که آن را عین الحیوة میکفتند سپاه فرود آمدند و وضو ساختند نماز
صبح آنجا ادا کردند چون از نماز فارغ شدند نفر [illegible] بیا باید تا از پنج راه بر آیند و با عیش [illegible] کشتند چون دو ساعت
از روز بکذشت [illegible] همه با سواره شد [illegible] که آفتاب جهان تاب نیمه رسید که ناکاه آواز طبل جنگ و نفیر زرین و آواز
بیداد بکوش [illegible] رسید و [illegible] لشکر شام [illegible] کر بان لشکر بن سعید در جنک افتاده اند بس [illegible] مهیب [illegible] بر انکیخت و بر
بالا رفتند دید که جهان تیره و تار کشته است و [illegible] جنک در افتاده اند مهیب [illegible] و فرمود تا جهاد
کنند کمان کمر بستند و چون بناحق رنجیده حضرت امام حسین [illegible] بیدار بود بکوشید که امروز روز [illegible] این ملعون و بقیه باشند
میدان زرین و کوی جوانی در آوردند تو کفتی کره و زمین [illegible] باشد و از جانب سرداران کارکذار و پهلوانان نامدار در آمد
بیکر طرفة العینی جنکی [illegible] شد و خروش کبر دار بر فلک دوار رسید شعر مهیب بکفتا محمد [illegible] مرا و وفا
دار چه روز [illegible] بادی که در وقت نبرد روزها که تا که در افتند بروشتهای ما در آنجلیل مردان و نبرد افکار
حکومت خود خواهد در [illegible] رسیدند لشکر از آن همه مست تا هیبت زد به سوی تیغ اتار را در کوید که بجنان
جنک طو [illegible] انی به هم سر کردن شد از ان نوه هزار سپاه [illegible] پنج نفر بهزیمت رفتند و باقی بقتل رسیدند
سر ده سرهنک صاحب طوق [illegible] اسیر کرفتند و بالهنک از خام کاو میش بکردن
ایشان نهادند و هفت نفر دیکر از سرهنکان بقتل رسانیدند و حمزه را اسیر کرفتند و سپاه او را بجانب
ملتی رو [illegible] بر کردن او نهادند و همه کلان سر دادند و بسیار [illegible] فرستند و چنین بر از مال و تا ران
حالم [illegible] لشکر او بخشید و سپاهی را فرمود که از این مال هیچ تصرف نکنند که این همه غنیمت
مسلمین [illegible] سعید را که از بزرکان قبیله بود ایشان را نوازش بسیار نمود و خلعتهای فاخر

و ابر جنگ

و است خاصه بایشان بخشید و ایشان را از رهالة بیاعث کردانید بعد [illegible] چون لشکر خشم رسید [illegible]
آمدند و دست بسته سجده لشکر بجای آوردند [illegible] الفقر [illegible]
پس از ان جا سوار شدند یکسر بیامدند تا لشکر کاه خود رسیدند محمد [illegible]
لغایت شادمان شدند و استقبال کردند و طبل بشارت بزدند و صلوات بر محمد [illegible]
بکوش مردان پلید رسید هیبت عظیم در دل او افتاد کفت ای یاران در هنکام جنک [illegible]
که از لشکر چنین شادی و طرب برخاسته است سبب را در یافته و کفت بیرون و حال تحقیق کن و احوال ان با شادمانی
محمد بن حنفیه بر سر ان چون جاسوس بتعجیل بیامد تا لشکر کاه نزدیک رسید دید که سرهنکان مروان با برادرش حمزه
بالهنک در کردن در بلند که کشیده سرها بر زرکان بر نیزه کرده در برابر خیمه بر افراشته اند جاسوس چون آن حال بدید
دلش از آن محنت بسوخت و باز کشت بقدر کار ان پیش مروان شد فی الحال بر کشت و احوال از تمام بمروان کفت مروان چون این سخن
بشنید بر سر و دست ها بر سر زده بیفتاد و بسیار بیهوشی شد و بعد از ساعتی بهوش آمد عمامه از سر بینداخت و جامه بر تن پاره کرد
زار زار بکریست [illegible] بخود را بکنید و بکردن سنک سیاه در بر ان چون آن حال بدید داشت او را کرفته الفقر تا کی [illegible]
جنک بکرده و از برادر خود کرده و زاری میکرد و بعد از یک هفته اندیشه کرد که اکر با محبت حرب کنم بیشتر کار بر خود دشوار
کردد و اکر جنک نکنم سرزنش سرهنکان شام کرفتارم و ترسم که جنک کنم برادر مرا بقتل رساند آخر الامر اختیار داده
بکفت تا جمله سرداران لشکر را در سرا پرده او جمع شدند و دفتر تدبیر کشودند و از هر کس [illegible] میکفتند و هیچ
کدام از ایشان ندانستند که تدبیر چه علاج باشد مصلحت ندیدند مروان بار سیع در طلب برادر خود و اسیران
فرستادند اما راوی چنین روایت کند که ربیع کفت ای مروان مصلحت آنست که [illegible] کرد کسی فرستی
که جنک است و برادر دست از قتل سرهنکان بردار تا مدارکی بجانب حجاز فرستی عیال سپه را از بیر
جوان اسیر کرده بشهر او و زند مهیب چون از این کار واقف شود شاید که دست کشیده و از حرب بیرون دارد
و برادرت حمزه با سرهنکان دیکر به نعظیم تمام پیش تو فرستد و تو نیز اسیران او را بازفرستی و چون برادر
پیش تو آید آنکاه هر چه خواهی با او بکن اکر از عهده او بیرون نیایی برو بهزیمت تا ابیم و خاص مصلحت
آنست که برادر [illegible] دهی و خود را از قتل توانستی از جان بخشی و لیکن [illegible] سربلند [illegible] احوال

[illegible] دیر بر بلند آمده اند شاید که آن نود هزار مرد بدین جا فرستند
[illegible] آنچه نقیبان سپاه خوانند و گفت ارض لشکر کنید تا ببینند که چه قدر
[illegible] شد نقیبان ارض لشکر کردند [illegible] هزار مرد کشته شده اند و سی هزار دیگر زخمدار بودند پس
مروان [illegible] شدند [illegible] که این ما را از برای جنگ [illegible] مستعد بوده باشد پس مروان
جمله لشکر [illegible] سی هزار مرد جرار [illegible] کردند و حمار بن مالک را خواند تا سی هزار مرد [illegible] و [illegible] مروان
گفت ای حمار باید که تو با این سواران بسمت خزاعه روی و آن بلد را با خاک [illegible] سازی و مردمان ایشان را از خورد
و بزرگ بقتل رسانی و زنان ایشان را اسیر کرده پیش من آوری [illegible] سر بلند کردانم و [illegible]
تو بجا آورم چون حمار این وعده شنید خوشحال شد و مروان را وداع کرد و آن سی هزار مرد برداشته بسوی خزاعه
مروان شد راوی گوید که چون حمار براند [illegible] خزاعه [illegible] تا کجا [illegible] این خبر [illegible]
چون [illegible] و [illegible] سپاه [illegible] هزار و [illegible] پس [illegible] روز دیگر
سپاه [illegible] کرده [illegible] سوار [illegible] پیش آمد گفت ای پهلوان [illegible] که تو [illegible] سوار شوی
[illegible] سر [illegible] با جمعی از این [illegible] لشکر [illegible] پس [illegible] مزاحم [illegible]
مروان [illegible] لشکر بسمت خزاعه [illegible] که عیال و فرزندان [illegible] اسیر کنند [illegible] آن [illegible] که مبادا
[illegible] سپاه [illegible] روان شو [illegible] که [illegible] خواهر
[illegible] مزاحم [illegible] کرد که [illegible] چون این بشنید خوشحال شد و مزاحم را [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] مزاحم [illegible] سر خود را [illegible] آل محمد [illegible] چون این بشنید [illegible]
آفرین کرد [illegible] پنجهزار [illegible] آمدند و [illegible] مزاحم [illegible] کردند [illegible] نوشته [illegible]
مزاحم [illegible] وداع نموده بسمت خزاعه [illegible] پنج [illegible] رسیدند که [illegible]
[illegible] مزاحم [illegible] خوشحال [illegible] پنج [illegible] روز [illegible]
آمدند ساعتی توقف نمودند و [illegible] روز [illegible] ساعت [illegible] سوار [illegible] گرفته [illegible]
تا [illegible] لشکر [illegible] چون [illegible] خزاعه [illegible] آمدند [illegible] مزاحم

افتاده و رسیده بود مزاحم دید که هنوز از [illegible] هیچ [illegible]
موضع حاضر باش که چون علامت لشکر [illegible] مزاحم [illegible]
قرار گرفت راوی گوید که مزاحم تمام سلاح [illegible] دو زره داودی پوشید و [illegible] از چرم پلنگ [illegible]
و یک [illegible] بر سر نهاد و [illegible] بر سمند بلند بالا [illegible] سوار [illegible]
[illegible] پهلوی [illegible] بر دوش نهاده و سپر زرنگار چون خورشید بر دوش افکنده در میان [illegible]
با [illegible] و گفت ای دوستان آل محمد مرکبان [illegible] و سلاح [illegible] که روز مردیست پس آن [illegible]
[illegible] گفتند که ما دوستان آل محمد [illegible] جان [illegible] مزاحم [illegible]
[illegible] فرسنگ [illegible] دید که گرد عظیم برخاسته [illegible] توقف کرد تا آن گرد [illegible] علمهای [illegible]
شد مزاحم چون این حال را [illegible] سوار شدند و ایشان [illegible] قسمت نمود یک قسم [illegible]
[illegible] رسید [illegible] قسم [illegible] جانب [illegible] جانب چپ کمین سازند و [illegible] کنند
[illegible] از پیش [illegible] و دشمنان [illegible] چنانکه [illegible] آل فرعون [illegible]
[illegible] مزاحم [illegible] و [illegible] کمین ساخت [illegible] لشکر مروان [illegible]
و بمیدان جنگ رسیدند مزاحم چون [illegible] از کمین بیرون [illegible] حمله [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] از کمین بیرون آمدند و تیغ [illegible] ایشان نهادند که [illegible]
روان [illegible] حمار بن مالک چون این حال [illegible] مزاحم [illegible] خدا را [illegible]
میان ایشان [illegible] شد حمار [illegible] دید که مزاحم [illegible] لشکر [illegible] شد که [illegible]
[illegible] از [illegible] لشکر [illegible] چون این [illegible] شنیدند [illegible] مزاحم چون این حال [illegible]
[illegible] آل محمد [illegible] زین العابدین [illegible] که خداوند [illegible]
[illegible] گوید که چون لشکر اسلام این [illegible] شنیدند یک بار حمله کردند و آن [illegible]
[illegible] ایشان افکندند و [illegible] ایشان چون [illegible] که [illegible]

... چون این حالت ابدید دهنده زندگانی و بنیاد کشید آخر الامر بدست مسلمانان گرفتار
شدند [illegible] قتل نهادند و بعضی از آن لشکر که مرکب [illegible] شدند رو بهزیمت نهادند شعر چنین آمد
[illegible] بلند [illegible] خوار [illegible] القصه مزاحم چندان رنج [illegible] آورد [illegible] آن [illegible]
[illegible] در جنگ [illegible] دو روز [illegible] تمام اموال را جمع نمودند و اورا [illegible] سر [illegible] شام [illegible]
[illegible] هزار [illegible] جنگ کشته شده بودند و هشت هزار دیگر [illegible] گرفتار شده بودند و یک
هزار دیگر گرفتار شده بودند که [illegible] لشکر مروان [illegible] رفتند [illegible] علیهم [illegible]
مزاحم [illegible] با اسیران با فتح و ظفر [illegible] خوشحال شدند و آن
مال و اسباب که مزاحم آورده بود [illegible] قسمت نمود و آن اسیران [illegible] ایشان [illegible] دارند و طبل [illegible]
بزدند مومنان [illegible] صلوات [illegible] چون مروان [illegible] این قصه آگاه [illegible] در دل آن [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] آواز [illegible] ربیع ایشان را [illegible] گفت [illegible] چرا گریه میکنید [illegible]
از [illegible] کشته شده [illegible] نگشتند [illegible] مروان با ربیع و جواب شنیدن مروان از
ربیع [illegible] اگر بار دیگر [illegible] کار [illegible]
[illegible] مهر چند [illegible] کرده [illegible] فرزند عباس [illegible] ربیع [illegible]
چون از مروان این حکایت بشنید خوشحال شد و گفت ای مروان [illegible] مصلحت [illegible] اختیار
با تمام [illegible] مروان گفت ای ربیع [illegible] فردا [illegible]
[illegible] را روایت میکند که [illegible] مروان [illegible] دمشق نهاده [illegible] چون
از [illegible] مروان [illegible] سوار شده [illegible] ایشان نهادند و او را گوید [illegible]
بدنبال ایشان رفتند تا که مروان [illegible] یاران [illegible] اسبه [illegible]
[illegible] لشکر شام [illegible] و اورا گوید [illegible] خیمه و خرگاه ایشان [illegible] جمع
[illegible] قسمت [illegible] دمشق نهادند [illegible] که [illegible]
[illegible] چون [illegible] لشکر [illegible] گرفتار [illegible]

واصل شدند شعر [illegible] مروان [illegible] زلزله [illegible]
بمروان ملعون بگفت این چنین که ای [illegible] نیستی [illegible]
که [illegible] جان [illegible] ای [illegible] نام [illegible]
رسید [illegible] شاد شد [illegible] گفت که [illegible] از [illegible] لشکر که از [illegible] القصه [illegible]
خلق را تمام میدهد و هر روز مروان [illegible] القصه [illegible] بدمشق [illegible] تا شهر حمص [illegible]
[illegible] در آن شهر [illegible] خراب [illegible] آن شهر را مزاحم [illegible]
[illegible] کار [illegible] سفارش [illegible] مزاحم [illegible]
با لشکر ظفر [illegible] دمشق نهاد آگاه شدن ملعون یزید از آمدن مسیب با سپاه گران
[illegible] یزید [illegible] مسیب [illegible] خدا [illegible] یاران چنین
گفت [illegible] ظفر کرده [illegible] ببینید [illegible] خواهد [illegible] مسیب [illegible]
[illegible] فکری [illegible] سپاه [illegible] خراب [illegible] سر [illegible]
ابن یحیی چون بشنید [illegible] زبان [illegible] آن ملعون [illegible] گفتند [illegible] شناس و قول ما
[illegible] ماخواده [illegible] محیط [illegible] عالم [illegible] اگر [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] با شمشیر [illegible] ابن یحیی [illegible]
بر ایشان آفرین کرد و بعد از آن ربیع [illegible] گفت ای ربیع مصلحت [illegible]
[illegible] خواب غفلت بیدار شو [illegible]
و در این کار [illegible] القصه [illegible] ربیع [illegible] شام [illegible]
[illegible] ربیع [illegible] شهر [illegible]
آن جنگ [illegible] از آن جانب [illegible] لشکر [illegible]
و در کوچها و محلها [illegible] کشیدند و گفتند [illegible] خندق [illegible]
کردند [illegible] روز [illegible] آب [illegible] ملعون [illegible]
و جواب لشکر [illegible] چون ربیع [illegible] لشکر اسلام [illegible]

بفرمود تا مسیب را نیز جوشن درپوشانیدند و بر اسبان سوار شدند و خود را بطلا و نقره بسیار آراستند و زمین از
شعاع لشکر اسلام چنان روشن شد که تو گفتی که خورشید آسمان بر زمین افتاد پس پهلوان بفرمود تا کوس و سنج
بزنند و نای بنوازند و صف برکشیدند راوی گوید که چون ربیع با فقیهان شام آن لشکر را بدیدند سراسیمه شدند
راه را گم کردند سر جانب [illegible] نعره برکشیدند و صلوات بر محمد و آل محمد فرستادند اما مسیب با محمد
بن [illegible] بارگاه نشسته بودند با فرسر [illegible] عرب در خدمت ایشان [illegible] و پیش [illegible] روضه [illegible]
روایت میکند اما چون ربیع با فقیهان شام بمجلس درآمدند از هیبت و صولت امیر مسیب چون [illegible] از پا
درافتادند و پیش مسیب سجده کردند پس مسیب بفرمود تا کرسی از برای ربیع آوردند تا بر کرسی بنشست و مسیب
با ربیع گفت ای ملعون بسیار فصیح زبان و شیرین کلام بوده ای و دشمن خاندان رسول ... القصه ربیع چون
دعا تمام کرد نامه یزید لعین بیرون آورد و ببوسید و بدست مسیب داد که ای امیر [illegible] این نامه
این بنگ [illegible] که چه نوشته است مسیب نامه را از دست ربیع گرفت و خواند چون تمام شد
نامه بدید و نامه بدست محمد داد او نیز بخواند و بر سخنهای بیهوده او مطلع شد پس ربیع لعین درآمد و عرض کرد
ای سید عرب این عادت بخرد است و کرده بخرد لشکر تجربه خود را بگیرد و بدانسته که هرگاه شمشیر از دست
جان خود را با آتش عذاب انداختی ایها الملعون خوش است که دیگر سخن گوید که مسیب بانگ برو زد که ای سگ
طلب این کلب بفرمود که بیرون برید این سگ حرامزاده و بجای دیگر [illegible] دار بید که جواب نامه او را
خواهم نوشت پس چاکران [illegible] را [illegible] بیرون کشیدند و بجای دیگر بردند ربیع گفت ای یاران
بدانید که در عمر خویش [illegible] رسیدم که امروز رسیدم که مسیب با من سخن گفت لرزه بر اندامم افتاد و حلقه
چشم مسیب [illegible] چون کوه جام پر از خون و جهان در چشمم تیره و تاریک شد چون ربیع را از مجلس بیرون بردند
مسیب و محمد رو بهم کردند و عرض کردند که دور است الحرمین قسم که [illegible] جان نوشته [illegible] قسم
که آن ملعون از آنچه میرسید خواهد دید که در این جنگ کشته شوم دست از او بر ندارم راوی گوید
که محمد و مسیب [illegible] را بخواندند و جواب نامه یزید پلید نوشتند که بخواندند و نوشته چه

ابن العاص که کار لعین یزید ابن معاویه ملعون که هردم از لعنت خدا بر تو باد ای [illegible]
فردای قیامت جای تو و پدر تو و همنشینان تو هم در قعر دوزخ خواهد بود ای ملعون تو از روی [illegible]
دار که چنین جلیل کشتی که به بیعت تو را رضا نبود و امام زین العابدین را دعوت او را در بند داری [illegible]
[illegible] بر سر تو گذاشته که بگذارم که یکدم آسایش داشته باشی و داد خواه امام حسین و اولاد او
از تو بستانم و تو را به قرار جای تو بر سر وجود طرفین اگر خواهی خویش [illegible] تر نمی کنم قرین تو خواهم
بیت مرا شیر جبار پرورده است ادب [illegible] کرده است دیگر آنکه گفت که ملک از بعد از زنان
و بدانکه [illegible] شاد باشیم و مهر عطا و اولاد وی مر اسب لیک از سر حد کوفه تا سر حد شام [illegible]
است ایملوه مملکت بر خواهم اگر تو خواهی که مملکت و شاهی تو بجا باشد امام زین العابدین را با بیست
بفرست و اگر نه تیغ آبدار و شمشیر را بیرون از تو بستانم و دیگر آنکه قاتلان امام حسین [illegible]
دیگر رجوع بتو نیست راوی روایت کند که چون نامه مسیب تمام شد مهر بر او نهاد و بفرمود تا ربیع لعین را
حاضر کردند پس مسیب نامه را بدست ربیع داد و فرمود که ای دشمن خدا و رسول دیگر نامه بیزید برسان [illegible]
راوی گوید که فقیهان شام مسیب را دعا کردند و از پیش او بیرون رفتند و بعد از [illegible] بشهر دمشق رسیدند و زنان [illegible]
و از [illegible] بمجلس امیر شام داخل شدند و نامه را بدست یزید دادند یزید ملعون نامه را خواند از آن سگ طلبید که برادران نامه را گرفتند
و دیگر از روی [illegible] ربیع که [illegible] مرا [illegible] که آن [illegible] خواهی و آمدن در [illegible] ربیع گفت الحمد لله
دو هفته است که من از منزل مسیب درآمدم [illegible] رسیدم [illegible] و بهر رسانیدم و اگر [illegible]
بیا به چون چشم مسیب بر من افتاد دهشت عظیم در دلم افتاد و هوش از من [illegible] که راه را گم کردم چون مسیب
بجانان اگر ابو تراب [illegible] چون محمد بن ابراهیم جدال کردم که بالای [illegible] شده او هم [illegible]
هم ایشان زاده بدیع [illegible] را فکر کار [illegible] باید کرد که سلطنت عظیم بود و خواهد داد چون ربیع [illegible]
سخن کوید مردان کفف [illegible] از بیجا [illegible] خواهم این قدر [illegible] شده [illegible]
کو هند یزید سگ [illegible] دلیری میکرد تا حضار مجلس گمان بردند که یزید [illegible]
دانند و سپاه را جمع میکرد و در اخبار چنین روایت کرده که مسیب [illegible] کرد بدین [illegible]

[illegible] کنار [illegible] و محمد زید گفت که خداوند مقدر لشکر تو ما است باید کرد و در شب یک [illegible] فراو

[illegible] طهیر اعرابا که مرد مردانه بود با چهل هزار مرد جوشن پوش فرستاد و فرمود که در

میان [illegible] باشند [illegible] پشت باشند [illegible] حمید و [illegible] حمزه را با [illegible] ارکن

در عقب ظهیر اعرابا فرستاد و فرمود [illegible] مردانه کوشید و بر ایشان رحم مکنید اگر شما بر ایشان رحم کنید خدا و رسول

بر شما رحم نکند که من این سخن از [illegible] شنیدم که رحم در دل [illegible] کنید چون [illegible] تمام کرد هر بر

[illegible] وداع کرد و روی بشام نهاد [illegible] لشکر اسلام [illegible]

دمشق را محاصره خواهند کرد قصد [illegible] و این [illegible] چون این خبر [illegible] عمرو عاص [illegible]

را طلبید گفت [illegible] در بازار [illegible] مردان [illegible] بازار [illegible]

[illegible] از اطراف و جوانب لشکر [illegible] هزار سواره و پیاده [illegible] هزار نفر جمع [illegible] همه [illegible]

رسول [illegible] تعبیه کردند [illegible]

[illegible] دمشق [illegible] چند [illegible]

عرب [illegible] القصه چون صبح صادق [illegible] محمد زید چند [illegible]

[illegible] چند [illegible] دمشق [illegible] چند [illegible]

[illegible] پس روز دیگر عمرو عاص [illegible] گفتند [illegible]

عرب شهر را محاصره کردند [illegible] لشکر [illegible] شهر [illegible]

بر [illegible] کار ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] چون صبح صادق [illegible] خندق [illegible] سپاه [illegible]

نهادند سوار و پیاده [illegible] هزار [illegible] در برابر سپاه محمد زید صف [illegible] کشیدند [illegible] محمد زید با

سپاه اعراب چون [illegible] طبل حرب بزدند [illegible] سوار شدند در برابر ایشان صف [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] بر فلک [illegible] عظیم [illegible]

کرده پس لشکر اسلام [illegible] اعراب [illegible]

ایشان [illegible] تیغ الماس [illegible]

[illegible] القصه [illegible] جنگ [illegible] لشکر اسلام

جدا شدند جماعت اعراب با محمد زید و [illegible] شدند و قرار گرفتند [illegible]

[illegible] و خالد [illegible] محمد زید کس [illegible] ظهیر اعرابا [illegible]

[illegible] محمد زید [illegible] سوار شده [illegible] محمد زید چون [illegible]

[illegible] شام [illegible] عرب [illegible] گفتند این [illegible] چگونه [illegible] سبب آن [illegible]

[illegible] خندق [illegible] حرب [illegible] چون سپاه [illegible] محمد زید [illegible]

[illegible] داخل [illegible] پل [illegible] تا صبح [illegible] صبح صادق سر از مشرق

[illegible] سپاه [illegible] عمرو عاص [illegible] از شهر بیرون آمدند با [illegible] هزار [illegible] در برابر سپاه اسلام صف

کشیدند [illegible] سپاه [illegible] چهار صد هزار کس [illegible]

[illegible] هزار کس جمع [illegible] صدای طبل حرب [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] صفها [illegible]

از این طرف و از آن طرف جنگ [illegible] ظهیر اعرابا [illegible] هزار کس [illegible] لشکر اسلام

[illegible] لشکر شام [illegible] چون [illegible] سپاه شام [illegible]

[illegible] تیغ [illegible]

محمد زید [illegible] محمد زید [illegible]

راه [illegible] قصد [illegible] ظهیر اعرابا [illegible] سپاه

[illegible] القصه [illegible]

خود را [illegible] خندق [illegible] محمد زید [illegible] کس [illegible]

[illegible] شهر [illegible] سپاه عرب [illegible]

محمد زید [illegible] جنگ [illegible] آفاق [illegible]

[illegible] ظهیر اعراب چون [illegible] محمد زید [illegible]

و [illegible] چون [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] رسیدند و از راه چون رسیدند جنگ در پیوستند و در تسخیر برج و [illegible]
و علمها [illegible] لشکر شام کشته شد طلیعه که از جانب [illegible] رو [illegible]
و ایشان [illegible] و سپاه [illegible] بر یزید پلید منجنیق نهادند و از آب خندق درگذشتند و پل را بگرفتند و
جنگ میکردند چون شب در آمد سپاه عرب دروازه ها را بگرفتند چون یزید پلید این خبر شنید بر سید عمرو عاص [illegible]
[illegible] کفار در سپاه عرب [illegible] لشکر [illegible] بر آوردند [illegible] این [illegible] که [illegible] شنید [illegible]
لبنان [illegible] اطفال [illegible] قوم [illegible] عمرو عاص گفت [illegible]
[illegible] چون شب در آمد یزید [illegible] تا لام [illegible] با اهل بیت [illegible]
کردند و [illegible] رفتند و [illegible] یزید [illegible]
[illegible] کردند و روانه راه کردند [illegible] سر [illegible]
رفت مردانه [illegible] با این قوم [illegible]
منزل ایشان در زندان [illegible] اهل بیت [illegible] سر و پای [illegible]
و [illegible] در این راه [illegible] که یا رب [illegible] قوم [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] در آمدند و در دل
آن کافران [illegible] چون صبح صادق سر از مشرق [illegible] یزید [illegible] سپاه جمع شدند
و [illegible] اهل [illegible] بیشتر [illegible] شدند از سنگ و تیر
انداز [illegible] لشکر [illegible] بر [illegible] خندق [illegible] عمرو عاص
[illegible] چون [illegible] از پل [illegible] عمرو و علی [illegible] رسید [illegible]
[illegible] طبل [illegible] و با نگ صلوات [illegible] و از یک طرف
محمد [illegible] و یک طرف [illegible] کردند و [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] از [illegible] طراق طراق [illegible]
[illegible] وقت [illegible] غبار [illegible]

[illegible]

[illegible] بان کشته شد [illegible] و از آن جنگ [illegible] عاص [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] لشکر [illegible] لشکر [illegible]
چون [illegible] را [illegible] با [illegible] شمشیر [illegible] جانب ایشان در آمدند و [illegible]
[illegible] حمله [illegible] المدد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] که [illegible] عمرو عاص [illegible] از پل گذشت و لشکر [illegible]
[illegible] مردان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] آن [illegible] عمرو [illegible] اهل دمشق مردانه [illegible]
و از [illegible] طرف محمد [illegible] صلوات [illegible] رسیدند [illegible]
از امام [illegible] چون محمد [illegible] اعراب [illegible] لشکر [illegible]
بر [illegible] و [illegible] سپاه عرب [illegible] و [illegible]
صلوات بر کشیدند و [illegible] جنگ [illegible] مردان [illegible]
[illegible] از اول [illegible] آفتاب جنگ [illegible]
بر سر آن پل [illegible] چون [illegible] چون [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] خندق درگذشت [illegible] و دروازه ها را فرو [illegible] محمد [illegible]
[illegible] خندق پل [illegible] جانب [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] سر پل [illegible]
آمدند و [illegible] سر پل [illegible] حال [illegible] محمد [illegible]
[illegible] پهلوانان میدان [illegible] حصار [illegible] لشکر [illegible]
چون [illegible] سوار [illegible] چون [illegible]
نامه [illegible] از [illegible] خدا را [illegible] حمد [illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر و از برسم [illegible] آن جانب شود و هر هزار کس بکند [illegible] و خلیفه عادل بر
[illegible] و صد شتر [illegible] و شمشیر و ده هزار شتر [illegible] و هفت هزار شتر [illegible] بر
[illegible] چون [illegible] شد [illegible] طبل فرو کوفتند و سوار شدند [illegible]
[illegible] رسیده اما [illegible] چون [illegible] از راه [illegible] شما جنگ را [illegible] ده
[illegible] دو کرم [illegible] و بکر [illegible] از شما کرختی [illegible] کنند [illegible] می‌باشند [illegible]
و شما [illegible] خطر [illegible] چون [illegible] محمد [illegible]
اجمال [illegible] طبل [illegible] محمد [illegible]
را [illegible] و سپاه [illegible] شدند و صف [illegible] کردند چون سپاه دمشق الحال [illegible] دروازه
[illegible] شدند چون [illegible] سپید [illegible]
و [illegible] ناگاه محمد [illegible] و [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] سپاه دمشق چون [illegible] هزار کس از پل [illegible]
[illegible] کمان [illegible] راه [illegible] صد هزار مرد [illegible] چهار [illegible]
[illegible] چون محمد [illegible] سپاه [illegible] محمد [illegible] و ظهیر با دوازده هزار سوار [illegible]
[illegible] محمد [illegible] و ظهیر [illegible] شدند
[illegible] سپاه را [illegible] کردند و از [illegible] چون دلیران [illegible] لشکر اسلام
[illegible] لشکر شام [illegible] کردند که ناگاه [illegible]
دولت [illegible] بیدار شد چون اهل شام [illegible] دمشق [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اهل دمشق [illegible] روشن [illegible] که [illegible] سپاه اسلام
[illegible] محمد [illegible] و ظهیر [illegible] شدند و [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خدای [illegible] سپاه [illegible]
یا لثارات الحسین [illegible] کشیدند و [illegible]
حمله [illegible] لشکر [illegible] لشکر شام چنان [illegible]
از [illegible] هزار سوار [illegible] سوار [illegible] محمد و ظهیر

[illegible] کردند و سپاه را [illegible] سپاه شام [illegible]
تا بدر دروازه [illegible] رسیدند [illegible] پیاده شدند [illegible] سپاه از [illegible]
کنار [illegible] دراوردند [illegible] سپاه روانه شدند و در عقب او [illegible]
اما اهل دمشق چون الحال بدیدند از برج و بارو [illegible] سنگ و تیر [illegible] ریختند [illegible]
[illegible] سپاه شام [illegible]
[illegible] که [illegible] آل محمد [illegible]
حضرت امام حسین علیه السلام با برادران [illegible] سپاه [illegible] برج روان [illegible]
بر لشکر شام حمله کردند و [illegible] شمشیر [illegible] لشکر شام را از [illegible] اهل دمشق [illegible]
[illegible] در دروازه [illegible] نماز [illegible]
[illegible] سر [illegible] امام [illegible] رسید [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] یزید ملعون [illegible] کشته [illegible]
[illegible] یزید علیه اللعنه [illegible] جهان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] امروز [illegible] سنگ و تیر [illegible] چهل هزار [illegible]
مردان [illegible] سپاه [illegible] هزار مرد [illegible]
[illegible] یزید ملعون [illegible] سپاه دمشق [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] دروازه [illegible] داخل [illegible]
[illegible] سنگ و تیر [illegible] سپاه شام [illegible]
[illegible] محمد [illegible] و ظهیر [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] برادران [illegible] محمد [illegible] و ظهیر [illegible]
[illegible] سپاه شام [illegible] جنگ [illegible]

راه را گشاده [illegible] حمله کردند چنانکه در بند شکستند و [illegible] قوم حرام افتادند و ایشان را منهزم گردانیدند و اکابر را
گرفتند [illegible] شام [illegible] اگر رفتند [illegible] رسید و مقدار چند تیر پرتاب راه باز گشت
[illegible] آمدند و جنگ در پیوستند [illegible] شکست خوردند و قریب هفتاد هزار کس [illegible]
اما [illegible] شام [illegible] کشته شدند [illegible] بافتاد [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] دروازه [illegible] اما [illegible] جنگ
[illegible] جنگ [illegible] پیاده [illegible] عظیم کردند
[illegible] از شرق [illegible] از راه در رسید چون [illegible]
[illegible] و [illegible] جهاد [illegible]
[illegible] حاضر کردند [illegible] قلعه [illegible] هفت هزار [illegible]
پس [illegible] بیش کرد [illegible] دارا [illegible] عقب [illegible] بیست هزار [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] پس عمرو [illegible] دوزخ [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] عشق
[illegible] سپاه [illegible] دوازده هزار [illegible]
چون [illegible] نهاد و [illegible] عمرو عاص [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] زنان و کودکان [illegible]
[illegible] چند [illegible] القمر
[illegible] حاضر کردند [illegible] حال ما [illegible]
[illegible] لبنان [illegible] چنین [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]

شاید

شاید که این سپاه را [illegible] دروازه را [illegible] این [illegible] هزار
کس [illegible] هزار کس [illegible] و تیغ الماس [illegible] دروازه را [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] از سپاه عرب برآمد و بانگ صلوات برکشیدند و گفتند [illegible] حضرت امام [illegible]
[illegible] که کار بر سپاه عرب دشوار شد [illegible] القمر [illegible]
از اهل دمشق [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] القمر [illegible]
و [illegible] آن [illegible] سید [illegible]
[illegible] آل محمد [illegible] روزه [illegible]
[illegible] سید [illegible] کشته [illegible]
از [illegible] آتش [illegible] آتش [illegible]
آتش [illegible] چون دل عاشق [illegible] عشق [illegible]
[illegible] رسیدند [illegible] آن
[illegible] نهاد و گفت [illegible]
که [illegible] دمشق [illegible] عمرو [illegible] سید [illegible]
[illegible] سید [illegible] چون [illegible]
[illegible] گفتند [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible] چون [illegible] که [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
و روی [illegible] نهادند [illegible] سپاه عرب [illegible] جنگ عظیم [illegible]

[illegible] شمار [illegible] که چون [illegible] جا را وی گوید که حضرت آمد و بر بدبخت نهانی کف که تا شرزان
[illegible] جند [illegible] سران کوافت شد و [illegible] بر نهادند القصه [illegible]
القصه [illegible] حضرت [illegible] ببرد [illegible] و بر [illegible] تا با برادران و همراه [illegible] بر لشکر رسید و دید که شما
[illegible] جمع [illegible] اند [illegible] ساخته اند با [illegible] بر [illegible] یزید [illegible] راوی گوید که [illegible]
روز [illegible] رسید و [illegible] از [illegible] لشکر شام از [illegible] اهل [illegible] شدند چون [illegible] آن حال را شاهد
کردند [illegible] که آنک [illegible] بر [illegible] ببرد [illegible] بر یزید پلید [illegible] آل محمد فرار کردند [illegible] حال [illegible]
[illegible] بر [illegible] و [illegible] که [illegible] بزرگان [illegible] کردند و اهل [illegible]
از [illegible] بسیار [illegible] که [illegible] کند [illegible] که مردم از [illegible]
[illegible] گوید که [illegible] مبارک [illegible] حسین [illegible] جمع [illegible] بر [illegible]
[illegible] شریف [illegible] پیش [illegible] از [illegible] بر [illegible] مبارک آن حضرت آمدند
برادر [illegible] بران [illegible] شدند چون [illegible] رسید [illegible] کردند
[illegible] بران [illegible] تا [illegible] خشند [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] بسیار از قوم یزید [illegible] دادند که [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] نخواندند [illegible] که بر [illegible] بگیرد [illegible] از [illegible]
[illegible] بر [illegible] که [illegible] عظیم [illegible] القصه [illegible] در [illegible] ظهر [illegible] را از [illegible]
کردند و [illegible] که [illegible] آل [illegible] قوم یزید [illegible] شدند را [illegible]
[illegible] که [illegible] جند [illegible] و [illegible]
[illegible] این [illegible] امام را [illegible] که [illegible] یزید پلید [illegible] حاصل [illegible]
که [illegible] از [illegible] هفتاد [illegible] طلا [illegible] هفت [illegible] و دیگر
[illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible] را [illegible] که [illegible] راوی گوید که از حضرت [illegible] مرد [illegible] کرده [illegible]
و [illegible] از حضرت [illegible] عمرو [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] و حال [illegible] کردند و [illegible] حضرت [illegible] کردند [illegible]
چون این خبر [illegible] آه سرد از دل برکشید و [illegible] القصه [illegible] شد و [illegible]
بر [illegible] حضرت [illegible] العابدین را [illegible] کردند و [illegible] ملعون [illegible] بر [illegible] از [illegible]
[illegible] معصوم [illegible] خدا [illegible] که [illegible] بر [illegible] حال [illegible] تا [illegible]
آن [illegible] که این [illegible] و [illegible] چون [illegible] کرده [illegible] ملعون [illegible] که [illegible]
از [illegible] آن [illegible] چون [illegible] آن [illegible] زینب [illegible] کلثوم از این
واقعه خبر [illegible] کرده [illegible] آن حضرت و [illegible] از [illegible] تا [illegible]
[illegible] کرده با [illegible] چون [illegible] پلید خبر [illegible]
که [illegible] آن حضرت [illegible] که اول [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] بر [illegible] و [illegible] خبر [illegible]
[illegible] روز قیامت [illegible] از نسل احمد مختار [illegible] حضرت رسول [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] که امام را [illegible]
[illegible] چون [illegible] رسیدند گفتند [illegible] از این [illegible] دار [illegible] و [illegible]
[illegible] این کار [illegible] قوم [illegible] شده [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] کرده اند [illegible] بشنید [illegible] بر این کار [illegible]
[illegible] که امام زین العابدین [illegible] خود [illegible] و [illegible] حال [illegible] که [illegible]
[illegible] زین العابدین [illegible] شنید [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] کرده [illegible] چون [illegible] که [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] زین العابدین [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] که [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] بار یک [illegible] نهانی [illegible] اغاز کرده [illegible] دستمندی [illegible] را [illegible] گویند که [illegible]

[illegible] نزد یزید آمد و الحال حضرت شروع بنام [illegible] نامه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] از [illegible] ذو المنن [illegible] یزید [illegible] حقیقتا [illegible]

[illegible] اهل بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] مولاد این چنین [illegible] راوی گوید که از [illegible] لشکر اسلام [illegible]

دار القضا [illegible] بشام [illegible] جواب [illegible] نوشت

[illegible] رسید [illegible] بنهادم [illegible]

[illegible]

چنین گفت [illegible] و روانش بپیر   که بر ما شد ایام روشن چو قیر بگو شد [illegible] برای این کار چیست   که بر حال ما جمله

کربلا [illegible] ربیع چو این سخن بشنید گفت ای سالار شام همیدانم که [illegible] برای این کار چیست و مقصود

از کشتن یزید گفت بگو مرا از این [illegible] ربیع گفت این گروه زندانیان بچه کار آمد مصلحت آنست که ایشان

[illegible] و خود را از این محنت خلاص کن و فارغ البال بنشینی که [illegible] از آتش [illegible] القصه یزید پلید ربیع

[illegible] امر کرد تا جناب امام زین العابدین را حاضر کردند و آنحضرت را به مجلس خود [illegible] و گفت ای معصوم

[illegible] پشیمانم از آنچه پدرت [illegible] و طلب خون پدرت از من خواهی پس آنحضرت سر آشفته کرد

چند [illegible] گفت ای لعین پدر مرا در کربلا با چندان [illegible] شهید کردی باز خون ما را خدا خواهد کرد

[illegible] این کار [illegible] مقداری [illegible] ما [illegible] که [illegible] چون این سخن از

زین العابدین [illegible] بشنید منفعل [illegible] و [illegible] گفت [illegible] این شاهزاده چگونه سخن میگوید دل

[illegible] و [illegible] و از [illegible] نگذارم و از کشتن [illegible] دارم [illegible] کفر [illegible] دل [illegible]

او [illegible] القصه یزید پلید [illegible] مجلس کرد مبادا روز [illegible] از دست [illegible] باز او شام [illegible]

اینجا [illegible] و دیگر [illegible] لشکر او [illegible] کنند اگر ربیع گفت یزید [illegible]

پنهان [illegible] از [illegible] ربیع [illegible] شود و گفت [illegible] عهد [illegible]

فرمان بردارم چنان کنم که رضای تو باشد القصه ربیع با خواجگان چند از کوه لبنان [illegible] دیگر خلاف [illegible]

پس امام [illegible] منزل [illegible] و [illegible] نهادند [illegible]

دیگر کوه [illegible] چند [illegible] منکر [illegible]

روی بیابان [illegible] بنهادند [illegible] کار [illegible] روز [illegible] کام [illegible]

امر [illegible] فوج [illegible] که در [illegible] القصه ربیع [illegible]

ربیع [illegible] سر بخود [illegible] و [illegible] هزار [illegible] و [illegible]

[illegible] نهاده [illegible] ربیع ابن [illegible] محمد [illegible]

[illegible] ربیع [illegible] مشغول شد [illegible] ربیع [illegible]

[illegible] السلام [illegible] روز کار [illegible] مرد [illegible] کار [illegible]

[illegible] کردی از سرحد بغداد تا شام و دمشق همه اگر فرق [illegible] بدست [illegible] زر [illegible]

[illegible] را چو فردوس کرد خراب   همه قصر خصمان بکندند بتاب   اسیران زن و مرد چندین هزار   که زاری بر ایشان

[illegible] سخن [illegible] جز از [illegible] حسینی [illegible] از آن آمده‌ام [illegible] مقصود

[illegible] و مقصود این از [illegible] کفت و آنچه در دل داری [illegible] گفت ای ربیع [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] ربیع [illegible] فرستاده [illegible] که [illegible] کنند [illegible]

و بعد [illegible] زین العابدین [illegible] ود [illegible] شرق [illegible] اگر

[illegible] گفت [illegible] پس ربیع گفت [illegible] و [illegible] کردم [illegible] کف

[illegible] ربیع گفت [illegible] مبادا [illegible] فی الحال [illegible]

[illegible] از شام [illegible] ربیع [illegible] بزرگان [illegible]

[illegible] داد [illegible] ربیع [illegible] و گفت [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] یزید [illegible] ربیع آفرین کرد [illegible]

[illegible] القصه یزید گفت [illegible] زین العابدین [illegible] ربیع [illegible]

[illegible] امام زین العابدین [illegible] چون این [illegible]

[illegible] شد [illegible] الحمد لله [illegible] امام زین

[illegible] و عورات [illegible] امام زین العابدین [illegible] دمشق [illegible] باستقبال آنحضرت

آمد [illegible] آنحضرت [illegible] که [illegible]

ایشان از [illegible] ضعیف [illegible] حضرت امام [illegible] ربیع ابن [illegible]

و [illegible] ربیع [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] آنحضرت

[illegible] آنحضرت [illegible]

کدر

حضرت با آنحضرت بر اسب بود حضرت را راه بغل گرفت و زار زار بگریستند و مردم جا اوش شد حضرت او را بهوش آورد
فرمود مردم چه شد کریم از تو را بیار او را و گوید که از بسیار خلایق زمانی نچنین به دشت سر بکشیدند پس مردم فر
آمدند جهان حضرت را نیک بود کشیدند و خیمه و خرگاه بر پا کردند و فرشها قیمتی بسیار گسترده شدند و اهل بیت را داخل خیمه
در آوردند پس مردم بیهوش بودند تا ساکن کردند حضرت سید سجاد گریست و جامهها زیبا حاضر کردند آنحضرت جامه
لبها ار ایشان مردم جمع بود تا عود بر حضرت نشاندند و دو غلام او را بر دو جانب است بیک در جانب حضرت
وکنیزان خیمه ایشان نمایند تا برون عورات شوند آنکه جا مهاده بچه بچید و فرستاد تا همه عورات بپوشند
از مردم بیکرسی آورد با بیچ همه از برای آنحضرت فرستاد که تا حضرت سوار شود راوی گوید که چون حضرت
سوار شد و جمیع حضرات سوار شدند با بیرون آمدند مردم بر حال او گریه میکردند و گفتند خدایا کجا آوردند
اهل عورات از عود معطر شدند و لباسهای فاخر پوشیدند و در دمشق نهادند و مردم از علویان و کم
از رو به کرد جو سعید و بهار اهل بیت را گرفتند اما راوی گوید که اهل بیت چه شدند
مردم که طعام میکشیدند اما حضرت چون بجمع رسیدند مرتبه و مجلس اندر آنجا
فرمود تا بفرمایند در جو بی درآمدند و سوار شدند تا برکت در پیش اسب صف
خراسان مهر شدند و در رجال و اقبال آنحضرت انداز پیاده شد و بیک حضرت دوید و مجدد او را
دشت احمد و بحال نقطه ولی جود دل از دل با بیرون آمد و کار آنحضرت او سید مجد در بند
خوش گشت بر آمد حضرت سوگند داد که فرو دهم او را در پیش بگیر را در بغل گرفت و بگریه زار زار در آن
تا بدو صحرا که سر مبارک حضرت امام حسین را بر سر نیزه کرده بودند رسیدند حضرت امام زین العابدین سر گذشت پدر و برادر
و عمزادهگان که در کربلا شهید شدند خواهد او روند و با که بگریستند شکر کرده ام که ملک احمد و زینب را آوردند
تا که نیزه سکینه رسیدند آنکه ز اسب فرود آمدند و با پیاده شدند و عمامه از سر گرفتند و گیسو بر ایشان افشاندند
با محمد رسیدند و بجمع از اهل بیت در عقب آنحضرت روان شدند چون داخل شهر شدند چند سر
مبارک را بر سر نیزه کرده بودند که در راه مبارک حضرت افتاد و بیهوش شد و بیقرار شد و نعره زد آن سر برآمدند و او
گوید که چون حضرت بهوش آمد سر مبارک را بر سینه نهاد و بسیار گریست تا مدتی مجلس
گرفتند همچنان از کنار با دو بیرون شدند که برخیزند چون حضرت به آنجا رسیده قرار
گرفت

گرفتند سر مبارک جاصل شد آنکه مراجعت نموده ماندگار رو به نماز پدر کاکا نیز از یار پدر و عرض کرد آنکه او در نزد سر مبارک ایشان کلاه
تجهیز آنحضرت کرده وبند کرده که برادر خود سر نیز به جهت سلامی از آن این تکلف روزه بگیر را و در بیعت شهید کرده
کلم امام زین العابدین را نشاند و روز بر روزه بشمه چون آن روز که برادر خود رسید روزه گشوده چنین اثر بامام
سید حضرت او را طلبیده و بیش او را بر سینه نهاد و فرمود چون سلطان تو امت کرد امداد هیچ تقصیر نکرد
با بزرگان عرب به رسم مثال آنکه گرد بیمار امام بنو مهاجر است حال ما با او همه چه بزرگوار است زین العابدین آنحضرت
ار خیمه بیرون آمد و دید که جمالات عمیدار ز پیش ایشان کسی به پیش حضرت امام زین العابدین فرستاد و بر حال
مصطفی ما را از بند آزاد کی حضرت امام زین العابدین سیب با یزید اشهد این ماجرا بیرون شدند بعد از آن حضرت رسید
فرمود تو چه جنس دارم سبب عرض کرد امام زین العابدین فدای تو باد ما در جنت دار حضرت فرمود چه حاجت بیرون آنکه اسیران را
تجهیز و از کشتن این شیخ در کربلا بیت تفصیل خدا و بدعت دارم و از تحت اسیران در دو اهل آنحضرت شفا عرض
نمود حاجت ما آن کرده که توانیم و بعد از آن حضرت مراجعت فرمودند و منزل آمدند و فرستادن امام زین العابدین را آمدند با تفاق محمد اما
او بیان احبار و فلذ آثار چنین روایت کرده اند که امر به سفر فرمود تا به جانب دولت شاه زاده از شهر دمشق بر در
و خیمهها را بیرون زدند و چهار کرسی زر بر دو کنار محمد اطهار نشستند بیرون فرستاده و صندوق ها از طعام و
میوه لب فعل و آنجه که در بیابان آسیا خشب بر مجد کف خیمه درجه حضرت حضرت امام رفت تا بر طرف
بجای او بر دست اسیران بیحد صد شتر از زر سیم و از لوازم تیمم و مصاحبه و غیر آنها در دو بار تا با دروازه
مردم که و کرف تا این نیاز امیرالمومنین بر تا بعد تبرسان اکنون بار که در زینب آن مردم قبول نمود و کار بستان و در راه
شد دومین منزل همراه رفت بعد از آن حضرت امام زین العابدین را وداع کرده و بازگشت به دمشق سفر نمود با
شتران را بر بار داد و ز نمود در کنج بیک و زر با شتران را با زر نهادند چهار صد از زر و سیم بار کردند و در هزار
شتر اطلا بار کردند بعد از آن هشت صد نا شش هزار شتر دیگر از تیغ و درع و قبا و بسیار دیگر بار کردند
پس سفر فرمود بر و رد کار از شهر دمشق بیرون رفت راوی گوید که چون از شهر دمشق بیرون رفتیم که نظاره سپاه مشکین سفر ها ایشان را
شمردم سی هزار شتر بود راوی گوید که سه روز شد که اسباب امر سپاهیان در آن جا بیرون شد و ایشان سفر نمودند تا آنکه در خانه بر بلند
راندند و تمام عمارتها شام را و ویران کردند اما چون این خبر به یزید رسید و از ایمن دزدی سپاه دل او را منقطع داده اند آن کار

[illegible] بر سید آنگاه شهر روم چون برید بلند از عمرو عاص [illegible]
[illegible] چون از دمشق و عراق [illegible] تا طبل رحیل بزدند چون امیر مسیب
[illegible] صد هزار مرد از جانب کوه عرعر در آمدند و سپهسالار [illegible] شماس [illegible]
[illegible] بجانب کوه لبنان [illegible] ایران [illegible] قلعه صنوبر [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] چون خواهند [illegible] چون [illegible] الحال [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] سپهسالار [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کوه عرعر [illegible] رسیدند [illegible]
آمدند [illegible] آفتاب [illegible] صبح [illegible] گرد [illegible]
[illegible] در میان [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] مسیب [illegible]
از نسل قیصر [illegible] روم [illegible] سپهسالار قیصر [illegible] صد هزار [illegible]
[illegible] پادشاه روم [illegible] نام [illegible] هرقل [illegible] قیصر روم [illegible]
[illegible] مسیب [illegible] و گفت [illegible] در کجا مقام دارد و از اینجا تا آنجا چه قدر راه است [illegible]
[illegible] قلعه صنوبر است [illegible] آمدم [illegible]
[illegible] مسیب گفت [illegible] مسیب فرمود تا [illegible]
[illegible] در دست [illegible] چون آفتاب در جانب مغرب فرو شد مسیب فرمود تا [illegible]
[illegible] سوار شدند [illegible] تاریک چون به نزدیک [illegible] رسیدند [illegible]
[illegible] شمشیرها از میان کشیدند [illegible] ضرب [illegible] چون از خواب غفلت [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] القصه [illegible] جان بیرون [illegible]
[illegible] ساعت [illegible] صد هزار [illegible] بعد از آن [illegible] قلعه صنوبر [illegible]
[illegible] چون صبح صادق سر از مشرق [illegible] مسیب [illegible] قلعه صنوبر
[illegible] چون [illegible] صنوبر رسید [illegible] مسیب [illegible] امیر مسیب در قلعه

صنوبر و جنگ کردن و ظفر یافتن مسیب

[illegible] که امیر مسیب [illegible] هزار مرد [illegible]

[illegible] چون [illegible]
[illegible] آن قوم [illegible] در آمدند [illegible]
[illegible] گفت [illegible] الشیطان
[illegible] محمد [illegible] حمله [illegible]
[illegible] محمد رسول الله علیه [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] هزار [illegible] صنوبر [illegible]
[illegible] چون [illegible] گفت [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
[illegible] کوه عرعر [illegible]
[illegible] چون صبح صادق سر از مشرق [illegible]
[illegible] چون آتش [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] سوار [illegible]
[illegible] بیرون [illegible]
[illegible] میدان [illegible]
[illegible] ملعون [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] سوار [illegible]
[illegible] میدان [illegible]
[illegible] فیل [illegible] کوه [illegible]
[illegible] سوار [illegible] چون [illegible]
در میان [illegible] ملعون [illegible]
[illegible] بر [illegible]

از آن غصه افتاد در تاب و تب
نه گفتش جوابی و پیچید لب

[illegible]

کنون توبه از کرده [illegible]

[illegible]

برادر تو بود کرم ان دلیل
که باشد تو را چاره ساز کفیل

عطا کرد [illegible]
چنان باد که پروردگار [illegible]

[illegible]

[illegible]

إن شاء الله [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

قصهٔ سیمرغ قضا و قدر پسر پادشاه مشرق و دختر پادشاه مغرب و کیفیت احوال [illegible]

۳۶ از [illegible] علیه التحیة والثناء و او روایت میکند از پیغمبر ما [illegible] که یکروز [illegible] مبارک [illegible]

رسالت [illegible] آنروز [illegible] پریشان خاطر [illegible]

[illegible] دشمنان [illegible] گفت [illegible]

[illegible] قضا [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] قضا [illegible] رسول [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

سلیمان [illegible] بسلیمان این [illegible] ولیکن قضا چنین [illegible] سلیمان [illegible]

سیمرغ در آنجا حاضر [illegible] گفت [illegible] بقضا و قدر اعتقاد [illegible] سلیمان [illegible] بقضا و قدر اعتقاد [illegible]

[illegible] قضا و قدر [illegible] قضا و قدر [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] قضا [illegible] سیمرغ [illegible] بقضا و [illegible] اعتقاد [illegible]

سیمرغ [illegible] پادشاه مشرق [illegible]

پادشاه مغرب [illegible] بقضا و قدر چنین [illegible]

[illegible] سیمرغ [illegible] سلیمان [illegible] سیمرغ [illegible]

[illegible] سیمرغ [illegible] بقضا و قدر مطلقا اعتقاد [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] پادشاه مشرق پسر [illegible] پادشاه مغرب دختر [illegible] قضا و قدر چنین [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible] قضا و قدر [illegible]

سیمرغ [illegible] سلیمان [illegible] مشرق و دختر [illegible] مغرب [illegible] قضا و قدر [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] جمع [illegible] حرمت [illegible] چشم [illegible]